

جشن شهر

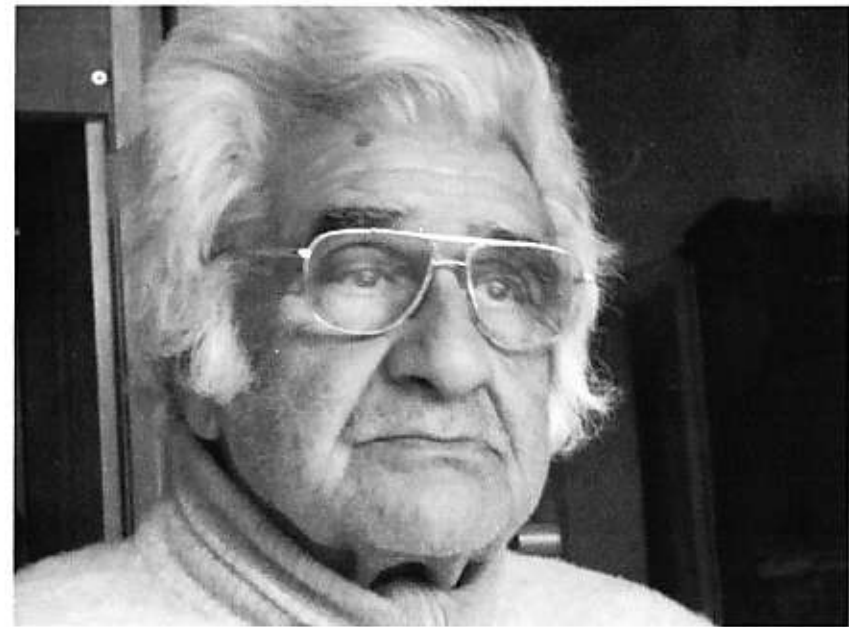
خدای ایران

مدنیت را بر بنیاد جشن میآفریند

جامعه مدنی ، شهر جشن است

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 76 5
KURMALI PRESS
LONDON
2000



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران
کاشف فرهنگ زرخدایی در ایران

برای خواندن نوشته های دیگر استاد و شنیدن سخنرانی های
ایشان به یکی از سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید :

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

هر گونه چاپ، تکثیر، انتشار آثار استاد منوچهر جمالی در
ایران تنها با ذکر نام منوچهر جمالی آزاد است .

ایرانیان ، هزاره ها
نخستین روز هرماه و هر سال
را

فرخ و جشن ساز
میخواندند

فرخی و جشن ، بُن هستی و زمان و اجتماع بود

به زنان ایران

دخترانِ فرانک

که مبتکر قیام برضد ضحاک بود

و جشن مهرگان را آفرید

دختران سیمرغ

که جهان را از جشن و بنام « جشنگاه » ساخت

گوهر زنخدای ایران

سیمرغ

آفریدن جشن بود

.....
فرهنگ ایران

فرهنگ جشن است

دین ایران ، دین جشن است

نام خدای ایران ، جشن ساز بوده است (برهان قاطع) . چون هزاره
ها مردم ، روز نخستین ماه را ، جشن ساز مینامیده اند ، و هر
روزی ، این همانی با خدائی داشته است . پس خویشکاری خدای ایران

که نخستین روز ماه و سال پنجم اوست ، آفریدن جشن بوده است . نخستین روز سال و نخستین روز هر ماه ، به خدائی تعلق داشته است که نامش نزد مردم « جشن ساز » بوده است . در اسطوره ها ، آغاز هرچیزی ، گوهر و فطرت آن چیز را معین میسازد . هم گوهر خدا ، جشن ساز است ، و هم گوهر زمان و زندگی و گیتی ، جشن است . با آنکه الهیات زرتشتی ، نخستین روز ماه و سال را به اهورامزدا ، خدای زرتشت اختصاص داده است ، مردم عامی ، هرگز فراموش نکردند که نخستین روز هرماه و هرسانی ، از آن خدائست که برترین فروزه اش ، آفریدن جشن است . اوست که ، جشن گیتی و جشن زندگی و جشن زمان را میآفریند . و در جشن است ، که نیروی آفریدن هست . هرکاری با جشن ، آغاز میگردد . آفرینش گیتی هم با جشن ، آغاز میگردد . و هرسانی ، گیتی از نو آفریده میشود .

جشن ، اصل آفرینندگیت است . معنای زندگی و گیتی و آفرینش ، جشن میباشد . الهیات زرتشتی ، به گیتی معنای دیگری داد . گیتی ، تبدیل به میدان جنگ شد ، و زندگی کردن ، فقط در پیکار کردن با اهریمن ، معنی پیدا میکند . در فرهنگ اصیل ایران که فرهنگ زرخدائیت است ، جشن ، معنای زندگی و گیتی و دین و فرهنگ بود ، و در دین نورسیده زرتشت ، پیکار ، معنای زندگی و گیتی و دین و فرهنگ شد . در فرهنگ زرخدائی ، گیتی ، جایگاه جشن بود ، و در الهیات زرتشتی ، گیتی ، جایگاه نبرد و پیکار شد .

امروزه ما به جشن ، با دیده دیگری مینگریم . جشن از دید ما ، فقط « تعطیل » است . همانطور که خدا ، در ادیان سامی ، پس از شش روز کار آفرینش ، در روز هفتم دست از کار میکشد ، و کار را تعطیل میکند ، همانسان جشن ، روز تعطیل جنبش و کار است . جشن ، روز عاطل بودنست . ایرانی ، چنین مفهومی از جشن نداشت . این خدا ، درست با روز نخست که جشن است ، جهان و زندگی را میآفریند . این روزو این جشن است که ، تخم آفرینش است . ازاین رو هنوز نیز « شنبه » ، شمرده نمیشود ، و صفر است . شمارش ، با « يك شنبه » ، آغاز میگردد . و شنبه که « شن + به » باشد ، به معنای « نای به » است ، چون « شنه » ، به معنای « نای » است ، و نام « رام » که خداوند رامشگری و نی نوازی و پایکوبی و چامه سرانیت است ، « نای به

« وای به » است . حتی در خود واژه « نخست » نیز همین معنا بجای مانده است . واژه نخست ، مرکب از دو بخش « نخ + است » میباشد ، و نخ ، بمعنای « نای » بوده است ، ازاین رو نام « دیوی » که همین زرخدا بوده است ، نخ بوده است . و البته « دیو » ، زشت سازی ، نام این زرخدا بوده است . و « نخست » ، بمعنای نای و آهنگی هست که « تخم و بن » پیدایش هرچیز است ، چون « است » همان « هسته » است . فراموش نباید کرد که « هستی » ، اصالت دارد ، چون از « هسته » میروید ، و واژه « هستی » از همان « هسته » ساخته شده است . چیزی هست دارد که « هسته » است . فقط تخمست که هست و اصالت دارد . انسان ، هست ، چون هسته است . گذشته ازاین « نخست » بمعنای « تخم سیمرغ » است ، چون « تخم نای » که تخم دیو باشد ، همان تخم سیمرغست . نخست در همه جا ، تخم سیمرغست ، چون زندگی و گیتی و زمان ، همه از تخم سیمرغ میروند .

تخم = نای سیمرغ

گذشته ازاین ، خود واژه « تخم » که در اصل « تخمان » است ، مرکب از « تخ + مان » میباشد . و « تخ » همان « دَخ » میباشد که نی باشد ، و مان ، همان مینو و ماه است که این همانی با سیمرغ داشته است . پس تخم = تخمان ، بمعنای « نای مینو » یا نای سیمرغ بوده است . هر تخمی ، نای سیمرغست . و انسان که مردم باشد ، « مَرَت + تخم » باشد ، بمعنای « نای رستاخیزنده سیمرغ » میباشد . هر انسانی ، اصل جشن است ، چون نائیت که این همانی با سیمرغ دارد . موسیقی و طبعاً جشن ، گوهر انسانست .

از این رو ، نخستین روز ماه و نخستین روز سال را « جشن ساز » میخوانند . و اهورامزدا زرتشت ، خدای جشن ساز نیست . همه جشنهای زرتشتیان و مردم ایران را ، همین سیمرغ یا فرخ ، یا رام ، یا فروردین (= ارتا فرورد مادینه) آفریده است ، و این نامها ، همه نامها و چهره های گوناگون او هستند . نخستین روز هرماه و طبعاً نخستین روز سال ، در اصل « فرخ » نامیده میشده است ، و این در افواه مانده است ، نه در متون دینی پهلوی که ساخته و پرداخته

موبدان زرتشتی است . سپس موبدان زرتشتی ، اهورامزدا را جانشین نام « فرخ » ساخته اند ، همانسان که امروزه « بسم الله الرحمن الرحيم » را جانشین « نخست » ساخته اند . نخست ، اصل آفرینش و آفرینندگیست . از این رو ، هر خدای تازه واردی ، میخواهد این جایگاه نخست را تصرف کند . طبعاً نامی هم به خود میدهد ، که در پنهان رد پائی از همان زنخدا داشته باشد . مثلاً ، رحیم که شکافته شده از واژه « رحم » زهدانست ، معرب واژه « رم » است ، و رحمان ، معرب « رمان » است که همان « رام » باشد ، و رام به خودی خود در اصل به معنای « نی » بوده است .

همانطور « اهورامزدا » نیز، نام زنخدای ایران سیمرغ بوده است . « مزدا » چنانکه گفته میشود ، دانائی نیست ، بلکه به معنای « مز + دا » = ماه شیردهنده ، یا شیر ماه است . به عبارت دیگر ، مزدا ، بمعنای « سیمرغ شیر دهنده ، و یا شیر سیمرغست » . و این شیر که همان هوم باشد ، سرچشمه فرزاندگی و بینش و دانش بوده است . پس معنای دانا که به مزدا داده اند . معنای دست دومست . و در هزوارش ها ، رد پای آن باقی مانده است . هزوارش اهورامزدا ، آنا هوما است ، که یا بمعنای « سرچشمه ومادر هوم » است و هوم ، شیر سیمرغ بوده است ، و یا بمعنای « هومای مادر » میباشد ، و هنوز کردها ، به خدا ، هوما میگویند . و این نشان میدهد که سنت شفاهی ، معنای اصلی را با امانت بیشتر نگاه داشته است ، و متون دینی ، این واژه را بکلی تحریف کرده اند . پس اهورامزدا ، نامی از نامهای سیمرغ بوده است . و آمدن نام اهورامزدا در سنگ نبشته های هخامنشی ، به معنی آن نیست که هخامنشیان ، پیروان زرتشت بوده اند . بویژه که تخت جمشید به عنوان « جشنگاه » ساخته شده بود ، و از دید فرهنگ زنخدائی ، جشنگاه ، برابر با « نیایشگاه » بود . جشن ، از دید آنها ، نیایش بود . نیایشگاه و جشنگاه ، یکی بود . چون نیایش ، به معنای « گوش دادن به نی » است .

نخستین روز ماه و سال ، فرخ بود که « سازنده و آفریننده جشن » بود . نخستین روز سال و ماه که « بن » همه روزهای ماه و « بن » همه روزهای سال و بالاخره « بن » زمان بطور کلیست ، آفریننده و به اصطلاح درست تر « زاینده » جشن است . و بنا بر تصویر ایرانی از

آفرینش ، خدا ، تخمبست که گیتی و انسان از آن میروید . پس خدا ، تخم جشن است ، و زمان و گیتی و زندگی ، گسترش این جشن ، و اعتلای این جشن است . تخم خدا ، در جشن ، اعتلاء به خدا می یابد و در جشن ، هستی می یابد . از همین اندیشه بخوبی میتوان شناخت که واژه جشن که « یسن و یسنا » بوده است ، به معنای « آواز و نوای نای = یس + نا » بوده است ، که سپس به آن پرداخته خواهد شد . نخستین روز ، زمانبست که از زهدان آن ، گیتی که آسمان و آب و گیاه و جانور و انسان باشند ، میروید . بدین سان ، « زمان » باید تخم و تخمدان باشد .

زمان = مینوی سرود

واژه « زمان » در اصل « زروان » بوده است ، و « زر » که پیشوند « زروان » باشد ، مانند « آذر = آزر » بمعنای « تخم » است . جهان نه تنها ، « آهنگ نای » است ، بلکه « فروزش آذریا آتش » نیز هست . بزودی دیده خواهد شد که درست نام سیمرغ ، « آذر فروز » هم هست . و جشن و آتش ، دو مفهوم جداناپذیر در فرهنگ ایران هستند . هرجا آتش هست ، جشن هم هست .

از جمله نامهای گوناگون سیمرغ : ۱- فرخ ۲- نای به ۳- رامنای خرم ۴- خرم (= فر رام) ۵- جشن ساز ۶- فروردین (ارتا فرورد مادینه) ۷- آذر افروز و ۸- زر افشان (تخم افشان = آتشفشان) میباشد . این ویژگیها ، پدیده های جدا از هم نیستند . معانی این نامها را در پیوند با یکدیگر میتوان شناخت . با يك نظر در این نامها ، بخوبی میتوان دید که بانگ نی و آتش ، باهم پیوند گوهری دارند . گیتی از نوای نائی آفریده میشود که آتش نیز هست . پس « فرخ » که نخستین تخم زمانست ، تخم پیدایش گیتی و گسترش زمان و بالاخره انسانست .

با آشنائی با گوهر فرهنگ زنخدائی ایران و آفرینندگی ، میتوانیم واژه « فرخ » را تجزیه کنیم . خود واژه « فرخ » معنائی داشته است که سپس ، تاریخ و مبهم ساخته شده ، و معنای دوم و سومى جانشین آن ساخته شده تا نگاه از معنای نخستینش ، منحرف ساخته شود . فرخ که در اصل چنین نوشته میشده است hvarnahvant ، مرکب از

سه بخش است: hvar-na-hvant قر + نای + هاون . فرخ به معنای فر نای و هاون است . به عبارت دیگر ، فرخ ، چیز است که از هماهنگی « بانگ نای » و « کوبه هاون » میتراند و بر میخیزد . آهنگ و کوبه (ضرب) ، دو بر آیند ند که در همنازی باهم ، جهان موسیقی را میآفرینند . معنای مبارک و خجسته و میمون و زیباروی ، معانی دست دوم هستند که سپس به آن داده اند .

فرخ، هم، بخشی از تخم گیتی است، و هم نخستین زاده آن

نخستین روز، که همیشه « بن » یا « نخستین تراوش از بن » شمرده میشود ، که گوهر بن را بی میانجی در خود دارد ، فرخ است . در این بررسی دیده خواهد شد که نه تنها نخستین تراوش و پیدایش ، فرخ است ، بلکه در خود « تخم گیتی » نیز که اصل پیدایش گیتی است ، فرخ هست . فرخ ، هم در تخم گیتیست و هم نخستین پیدایش از تخمست . به عبارت امروزی ، فرخ در آغاز، خود را میزاید . خدا ، به معنای « خود زا » هست . خدا ، وجودیست که در آغاز ، خودش ، خودش را بزاید ، خودش ، خودش را بیافریند . فرخی که پیدایش یافته است ، عینیت با فرخی دارد که تخم را تشکیل میدهد . این تساوای « پدیده با گوهر » ، بکلی برضد اندیشه ما از تضاد درون و برون یا ظاهر و باطنست . از این گذشته ، خدا ، نه تنها نهفته در تاریکی تخمست ، بلکه به همان اندازه ، پیدایش در گیتی است . از پدیده و پیدایش میتوان گوهر یک چیز را شناخت . از سویی ، فرخ زاده از فرخ ، نشان اصل « سپنتا » است . به عبارت دیگر ، زاده و پدیده ، بطور ناهیردنی ، امتداد و گسترش اصلست . خدا ، تخمیتست که بدون هیچگونه بریدنی ، در آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میگسترده ، و آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان ، مانند خدا ، مقدسند ، چون همه گسترش ، تخم خدایند . جهان ، واقعیت یابی و اعتلاء جشنیست که در تخم گیتی ، نهفته و تاریک و

ناپیداست . این « مفهوم برابری زمان با جشن » ، بنیاد تقویم یا « ماهروز » ایرانست . همه خدایان ایران ، همناز و هماواز و همساز این جشن گیتی و زندگی هستند .

زمان = زروان

معمولا وقتی يك کلمه ، در پیمودن زمان ، تبدیل به واژه ای دیگر میشود ، یا در زمان واحدا واژه دیگر ، پیدایش مییافت ، منش و گوهر آن پدیده را در چهره دیگرش داشت . چنانکه واژه « زمان » ، چهره دیگر از این فلسفه را بخوبی نگاه داشته است . زروان ، چهره تخم بودن و آتش بودن را نگاه داشته است ، و واژه « زمان » ، چهره موسیقائی و جشنی آنرا . « زم و زما » ، که پیشوند زمانست ، معنای سرودن داشته است . چنانکه در هزوارش ، زمروتن - zamra ronitan (یونکر + برهان قاطع) بمعنای سرانیدن و خوانندگی کردن و سرودن میباشد . و اصطلاح « سماع » در صوفیه ، معرب همین واژه « زما = سما » میباشد . زمزم ، خوانندگی و ترنمیتست که به آهستگی میکنند ، و بقول برهان قاطع ، کلماتی باشد که مغان در محل ستایش باریتعالی و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن ، بر زبان رانند که البته همه در اصل ، سرودن بوده اند . البته رد پای نام سیمرخ ، بنام « زمزمه انگیزنده » باقی مانده است . زمنج که « زم + انگ = آواز انگیزنده » باشد ، نام سیمرخ یا هما بوده است . از این رو نیز هما « استخوان رند » خوانده میشود است ، چون « رند » به معنای « رستاخیزنده » است ، و هوما یا خدا ، با آوازش ، استخوان (خوان هسته ها) مرده را به زندگی میانگیخته است . سیمرخ « زمچک + زمچ + زمج » نیز نامیده میشود است . زم + اج نیز معنای سرود انگیزنده را دارد . و « زامیاد » که نام روز بیست و هشتم باشد ، نام آرمیتی ، زرخدای زمینست ، و دراصل به شکل zam + data نوشته میشود ، که بمعنای « زاده از سرود » میباشد . آرمیتی ، دختر سیمرخ و خواهر جمشید است . هنوز افغانها ، به زمین ، چماکا میگویند ، که به معنای « جم مادینه » باشد . و ما میدانیم (برهان قاطع) که نام آرمیتی ، زرخدای زمین ، فرخ زاد است . پس زمین که

زاده از سیمرغست و جایگاه زندگی مردمانست ، زاده از آهنگ سیمرغست ، و به همین علت نیز ، « زمین » خوانده میشود . در پهلوی به زمین ، زمیک zamik میگفته اند ، و در بلوچی زمیک ، بمعنای مزارع و تخم هاست . زمینی که خانه ماست ، زاده و آفریده سرود است . در واقع ، زمین جشنگاه بشر است به همین علت نیز « سما » در عربی آسمانست ، چون آسمان که سیمرغست ، اصل سرود است . از آنجا که معانی اصلی واژه ها بر سر زبان مردم ، بهتر مانده است که در متون مقدس که بسیار دستکاری شده است ، با تأمل در واژه ها ، ردپاهای فراوان از نخستین فرهنگ ایران را پیدا میکنیم . از آنجا که زم و زما ، همان سم و سما هست ، راه به نکات شگفت آوری مییابیم . گل « سمن » در همه ترکیبات ، جانشین گل « یاسمن » میگردد . سمن پر و سمن برگ و سمن خد و سمن بو و سمنزار و سمن سای و سمن سینه و سمن غیغب و سمن پناگوش ، همه همان یاسمین هستند و یا سمین و مورد ، گل « فرخ » نخستین روز ند . همچنین « سمسق » ، هم به مرزنگوش و هم به یاسمین گفته شده است ، و مرزنگوش ، گل اردبیهشت ، میباشد که روز سومست و از اینگذشته « ارتا » که پیشوند « ارتافرورد » باشد ، درست همین نامست . سمسق و سمیسمن هردو بمعنای مرزنگوشند . سمسق نیز مرکب از دوبخش است : سم + سنخ (سنخ) و سنخ هم بمعنای سقف و هم بمعنای شاخ گاو (horn = ابزار موسیقی همانند نی = سرو و پیاله شراب) میباشد . پس سمسق ، بمعنای « آوای نای » است . از اینگذشته ، سنخ ، بمعنای « زهدان و میان » بکار میرود ، و به کمر بند یا زنار یا کشتی ، موسخ نیز میگفته اند که همین پسوند سنخ را دارد . گذشته از این « سخلات » یاسمین سفید و کبود میباشد . و همین « سنخ » هست که امروز ما به عنوان پیشوند واژه « سخن » بکار میبریم که در اصل saxvan بوده است . واژه « سمنی » در تاریخ ایران اهمیت دارد ، چون کسانی را (از جمله افشین را) سمنی دانسته اند ، و مورخان میپندارند که این همان « شمنی » است . و با گمان زدن ها ، از مرحله بسیار پرت میشوند . سمنی ، همان « سیمرغی » است . البته در شاهنامه نیز ، رستم در نزدیکیهای سمنگان ، رخس را گم میکند ، و دلائل این رویداد به وصال « تهمین » میرسد ، که به سهراب آهستان میگردد . و برهان قاطع

میآورد که نام سابق سمنگان ، رام هرمز بوده است ، که رد پای « رام » در آن مانده است . از اینگذشته « سمنگان » ، بمعنای « تخمدان سمن یا سیمرغ » میباشد . و واژه « سمندر » نیز ، جزو صادرات یونان به ایران نبوده است ، بلکه ترکیب « سمن + در » یا ترکیب « سمن + اندر » ، نامهایی مانند « در وای » ، یا « اندر وای » است ، که بمعنای « زهدان وایو یا رام » بوده اند . « اندر » در هزارش بنا بر یونکر ، دین و دیانا یا زهدان و مادینگیست . و اینکه گفته میشود که « سمندر » نام جانوریست که در آتش متکون میشود ، همان بیان نام آذرفروزی سیمرغ و اصل رستاخیزنده بودن اوست . در برهان قاطع میآید که گویند مانند موش بزرگیست و چون از آتش بر میآید میمیرد . و بعضی گویند بصورت مرغیست . البته « سمک عیار » نیز نامش را از همین سیمرغ آواز خوان و زمزمه کن دارد (عیار نیز ، معرب - ایار = یار است . خداوندان سی روز ماه ، یار و یاور سیمرغ بودند . یار و یاور ، نامهای ویژه این خداپانست) ، و « سماکار » که بسبب کش میخانه (ساقی) گفته میشود به همین علت گفته میشود . با اینکه مادر بررسی واژه ها به حاشیه رفتیم ، ولی این حاشیه روی ، همان پژوهش است که در کوه و کتل و گریه ها بسیار کج و کوله میرود ، ولی در این اثناء بسیار چیزهای دیگر را نیز می بیند و می یابد که نمیدانست . سخن از فلسفه زمان و واژه « زمان » میرفت ، که در متون « زروان » نامیده شده است ، ولی نامی که بر سر زبانهای مردم مانده است ، چهره دیگر این خداوند زمان را نشان میدهد . زمان ، خدای سرود و خنیاگری بوده است ، و سخن (سنخ + ون) هم ، باید بانگ نی یا سرو (شاخ) بوده باشد ، که همان بانگ و آواز سیمرغست . پس گوهر « زمان » ، رامشگری و موسیقی است . و مفهوم « جشن » ، برابر با « بانگ و نوای نی » ، یا موسیقی بطور کلیست . جشن که همان « یسن » باشد ، در واقع همان « یس + نا » میباشد که بمعنای « بانگ نی » هست ، و هاون نیز در گذشته (بنا بر درخت آسوریگ) از نی ساخته میشده است . پس در نام فرخ ، هاون و نی ، برغم تضاد برونی ، وحدت گوهری دارند . آخرین سپهر نیز که برابر با « مو » روی پوست ، شمرده میشود ، نیستان است ، چون مو بمعنای « نی » بوده است . و هاون ، هنوز در انگلیسی و

سانسکریت بمعنای آسمانست . اینست که فرخ (فرّ یا تراوش نی و هاون) گوهر موسیقی و گوهر جشن است . فرخ ، چنانکه دیده خواهد شد ، بخودی خودش ، تخم جشن است ، و آفرینندگی ، فقط گسترش تخم جشن به درخت جشن است . گیتی و سال ، درخت جشن میباشد . زمان ، جشن ناپدید نیست . جشن ، در هیچ زمانی ، قطع نمیشود . زندگی ، جشن همیشگیست . زندگی ، در آفریدن جشن ، معنا پیدا میکند . امروزه در توجه به ایده آلهای سیاسی و اجتماعی روز ، که دموکراسی و جامعه مدنی و آزادی و سوسیالیسم باشد ، ما بیشتر به شکل تشکیلات و انتخابات و شکل پارلمان و حکومت و امثال آن مینگریم . درحالیکه محتوای این ایده آلهای گوناگون ، در همان « شراکت عموم مردم در جشن زندگی درگیتی » موجود است . دموکراسی و آزادی و سوسیالیسم ، چیزی جز واقعیت دادن جشن زندگی در اجتماع و جهان نیست . اگر انتخاباتی بشود و پارلمان تشکیل بیاید و قانون اساسی مطلوب هم نوشته شود ، ولی زندگی مردمان تبدیل به جشن آزادی داده نشده باشد ، و همه مردم آنهاز در بهزیستی نباشند ، و امتیازات طبقاتی (از جمله ، امتیاز طبقه روحانی) از بین نرفته باشد که ریشه رشک و کین است ، جشنی نیست . واقعیت یابی این جشن ، اصلست . آن تشکیلات و روند انتخابات و قوانین و شکل حکومت ، اگر به این جشن نیانجامند ، هیچ ارزشی ندارند . جشن ، در تصویر ایرانیش مربوط به چند روز تعطیل در سال نیست . جشن ، کل معنای زندگی را معین میسازد . معنای زندگی ، جشن است . چند روزی رفع خستگی و تفریح برای تجدید قوا و انحراف گهگاه از سختیها و دردهای زندگی ، جشن نیست . معنای زندگی ، بریده شدنی نیست . معنا ، با کل زندگی فردی ، با کل اجتماع و زندگی اجتماعی ، با کل زندگی سیاسی و دینی ، با کل محیط زندگی کار دارد . بخوبی دیده میشود که فرهنگ ایران ، فرهنگ جشن است . دین ایران ، دین جشن است . اندیشیدن ایران ، اندیشیدن جشن است . بهمن که خدای اندیشیدن است ، خدای خنده و لبخند است . با آمدن اندیشه ، انسان میخندد . نام روز دوم هرمه که فروزه بهمنست ، بزمنه میباشد . بهمن ، اصل بزمن است . اندیشیدن از بزمن ، جدا نیست . بهمن با اندیشه اش در حین زاده شدن زرتشت ، با او »

میآمیزد » و با این آمیزش است که زرتشت ، میخندد . هرچند این داستان بشکل معجزه زرتشت ، بیادگار مانده است ، ولی در فرهنگ زرخدائی ، این يك اصل کلی و عمومی بوده است ، و تنها ویژه زرتشت نبوده است . اندیشیدن ، خنده زندگیست ، و زندگی را خندان میسازد . خنده ، در فرهنگ ایرانی ، تنها با دهان و چهره کار ندارد ، بلکه با شکوفائی کل وجود هر انسانی کار دارد . آنکه نمیخندد ، نمیاندیشد و زندگی نمیکند .

چگونه جشن ،

از اصل آفرینندگی ، افکنده شد ؟

ادیان میترائی و مزدیسنانی ، برضد این فلسفه آفرینش و زندگی بودند . و یکی پس از دیگری ، کوشیدند که این فرهنگ ایران را تغییر بدهند . ولی از آنجا که مردم ، دلبستگی سخت به این فلسفه زندگی داشتند در برابر این تغییر ، ایستادگی میکردند ، آنها کوشیدند ، تقویم ایران را که نماد برابری زندگی با زمان و طبعاً با جشن بود ، نگاهدارند ، ولی معانی این تصاویر و خدایان را ناممکنست تغییر بدهند و مسخ سازند . نخستین گام در این راه ، انداختن این خدایان از پیشه اصلیشان که رامشگری و جشن سازی باشد ، بود . اینهم بسیار آسان صورت داده شد . « یزدان » که با همان پیشوند « یس = یز » آغاز میشود ، از معنای اصلیش که خنیاگری و رامشگری و سرایندگی باشد انداخته شد . یزدان ، دیگر بمعنای خدای سراینده و آهنگ نواز نبود ، بلکه « خدای ستودنی و تجلیل شدنی » از بشر گردید . در سراسر « رام پشت » که روزگاری دراز ، پشت خداوند موسیقی و نی نواز بوده است ، يك اشاره ناچیز هم به موسیقی باقی گذاشته نشده است . البته باید در همان آغاز ، رفع يك سوء تفاهم گردد . نه اینکه ، دین میترائی و مزدیسنانی ، برضد جشن و موسیقی باشند ، ولی برضد آن بودند که جشن و موسیقی ، اصل زندگی و اصل آفرینش جهان و زندگی میباشد . برضد آن بودند که خدای آفریننده ، رامشگر و نی نواز و پایکوب میباشد . مفهوم « سپنتا » که »

گسترش بی بریدن « باشد ، ایجاب « جشن در همه جاها و همه زمانها » میکرد . با مفهوم « سپنتا » ، در برداشت زرخدائیش ، نمیشد دو جهان جدا ازهم ، دو بخش جدا ازهم در وجود انسان ایجاد کرد . با آمدن این « برش » ، جشن حقیقی ، به جهان مینوی و بهشت و آخرت و جنت ، انتقال داده میشد . در واقع ، جشن ، از زندگی در گیتی جدا و دور ساخته میشود . جشن ، در اثر این دو بخش شدن جهان ، با مفهوم روشنائی پیوند پیدا میکند ، و از مفهوم موسیقی پاره میگردد . جشن ، ورود در روشنائی یکنواخت و دیدار خدای روشنائی و همزیستی با روشننائی که همیشه یکسان روشنند ، تبدیل میگردد . ولی مفهوم « سپنتا » که گوهر این فرهنگ بود ، چنین برشی را روا نمیداشت . مفهوم « برش » در گستره معنایش با دین میترا ، یا به اصطلاح درست تر ، با دین میتراس آمد . در این دین ، اصل زندگی و آفرینش ، بریدن شد . به عبارت دیگر ، قربانی خونی که بریدن حیوان باشد ، جشن حقیقی شد . خونریختن و کشتن مقدس ، جشن شد . عربها به عید قربان ، « عید بقر » میگویند ، چون در دین میترائی ، گاو که برترین نماد « جان بطور کلی = جانان » بود ، با خشونت آمیزترین راهی قربانی میشد ، و این نماد « آفرینش گیتی » بوسیله میتراس بود . میتراس در بریدن ، خلق میکرد . مفهوم « آفریدن در بریدن » ، سپس در یهودیت و اسلام ، تبدیل به مفهوم خلق جداگانه تک تک چیزها با امر جداجدای یهوه و الله شد . مفهوم « بریدن و کشتن مقدس » ، پیوند ضروری با مفهوم « پیمان یا میثاق و عهد » دارد . چنانکه در عبری ، « برید » که یک واژه اوستائیست بمعنای « میثاق » است . و در تورات نیز ابراهیم با بریدن چند حیوان از میانشان ، نخستین میثاق خود را با یهوه می بندد . نه تنها قربانی خونی ، جشن میگردد (و طبعاً با آن ، اندیشه جنگ مقدس ، پیدایش می یابد ، و شرکت در جهاد و کشتن کفار ، تبدیل به جشن میگردد) ، بلکه جشن نیز بخودی خودش ، فقط یک پاره بریده از زمان ، یک روز یا چند روز بریده از سایر روزها میگردد . جشن دیگر در همه زمان ، گسترش نمی یابد . جشن ، فقط « در یک برش از زمان ، و در یک برش از مکان » هست . مثلاً میتواند در بهشت یا در ملکوت ، جشن باشد و در جای دیگر دوزخ . جشن مداوم ، در

مینو یا گرودمان یا نزد خدا و یا در جنت هست . میتراس ، پس از ذبح مقدس گاو ، با خورشید به میزد (جشن) مینشیند ، و پوست همان گاو را که کشته است ولی نماد آفرینندگیست ، سفره و خوان جشن میکند . این گاو که خوشه همه جانهاست (گوش) ، بریده میشود . به عبارت دیگر ، همه جانها در قربانی خونی و درد ازهم بریده شدن ، پیدایش می یابند . و چون همه جانها از این پس به شکل بریده بریده (فرد) وجود دارند و خود خدا هم از همه آنها بریده است ، فقط یک راه برای بستگی میان آنها باقی میماند و آن پیمان بستن باهمست . آمیختن (مهر) ، از بین میرود . آمیختگی ، روند سپنتا بود . در مفهوم سپنتا ، خدا با گیتی و با انسانها آمیخته بود . با بریدن هستی خدا از گیتی ، انسانها نیز ازهمدیگر بریده میشوند و فقط ، بستگی از راه « پیمان بستن » ممکن میگردد . اینست که « ایمان » ، جانشین « مهر = آمیختگی » میگردد . ایمان ، بستن پیمانست . یهوه والله ، نیاز به ایمان دارند و از مردم ایمان میخواهند . در فرهنگ سیمرغی ، دین فقط با مفهوم مهر کار دارد ، نه با مفهوم « ایمان » . خدای ایرانی ، مهریست که به همه سرازیر میشود و باهمه میآمیزد ، و نیازی به ایمان کسی ندارد . حتی در شاهنامه نیز در رابطه با مفهوم دین ، مفهوم ایمان نمیآید . البته جشن هم ، واقعیت دادن « آمیختگی اجتماع باهمدیگر » بود . در جشن ، بنا بر شاهنامه ، مردم باهمدیگر تار و پود میشوند . اجتماع یک کرباس یا جامه میشود که نماد « دین = مهر » است . طبعاً در مفهوم تازه از « جشن » ، دیگر نمیشد با دیگری « آمیختن » . باهم آمیختن اجتماع ، معنای « یک خوشه شدن و خدا شدن » را داشت . آمیختن با دیگران ، مرزهای ایمانی را نمیشناخت خدا با هرکسی میآمیختن نه فقط با مومنان . در جشن ، انسانها باهمدیگر یک خوشه ، و طبعاً خدا یا سیمرغ (جانان) میشدند . ازاین پس یهوه و الله ، نا آمیخته و به عبارت دیگر ، از جهان ، بریده شده اند . خواستن و امر کردن و پیمان بستن بر بنیاد خواست (ایمان) ، فقط بستن یک پل موقت و باریک ، میان دو جزیره از هم بریده میباشد . اصلاً واژه خواست ، همیشه با « خواست » هست که جزیره بریده از ساحلست که آب ، دور آن را کنده باشد . خواستن و امر کردن ، پاره میکند و می برد . الله و یهوه با همان امرشان ، پاره میسازند

و میبیزند . سیمرخ با نوای نای میآفریند ، چون موسیقی ، کیفیت آمیزنده دارد . در حالیکه خدایانی که وارث میتراست شده اند ، همه با خواست و امر های بریده بریده خلق میکنند ، و در خلق کردن با مخلوق خود نمیآمیزند ، و گوهر آنها ، جدا از گوهر مخلوق میماند .

پس با آمدن مفهوم بریدن ، بنام اصل آفرینندگی ، حرکت بسوی جداسازی « جشن » ، به شکل يك پدیده غیر عادی و بریده ، از سایر مقاطع زمان ، آغاز میگردد . چنانکه در تورات ، روز آخر هفته ، روز « دست کشیدن خدا از آفرینندگی » میگردد ، و از سایر روزها بریده میشود .

در باره مفهوم جشن در خود آموزه زرتشت ، کسی بررسی نکرده است . آنچه مشخصست ، اینست که زرتشت در این سرودها ، پشت به بیان افکار خود در اسطوره ها میکند ، و تصاویر اسطوره ای را به آخرین حد ممکن انتزاعی در میآورد ، و خدایان برگزیده او ، شکل نزدیک به مفاهیم و یا تصاویر انتزاعی میگیرند . در حالیکه قرآن ، پس از گذر هزار و هفتصد سال از زرتشت ، هنوز در چهارچوبه قصص که همان اسطوره های سامی میباشند ، میاندیشد و میماند . ولی موبدان ، این روند اندیشگی زرتشت را ادامه نمیدهند . علت هم اینست که آموزه زرتشت ، اصلاحی ژرف در راستای فرهنگ سیمرخی و برضد دین میترائی بود . همین نزدیکی به فرهنگ سیمرخی و نیاز شدید موبدان به ممتاز ساختن دین زرتشت از آن ، ایجاد فاجعه های بزرگ در فرهنگ ایران کرد .

همچنین سائقه قدرتخواهی موبدان زرتشتی ، سبب شد که درست به دین میترائی نزدیک شوند ، و آموزه زرتشت را تا میتوانند میترائی تفسیر کنند . بدینسان آموزه زرتشت ، سر آشتی با حکومت و قدرت و ارتش پیدا میکرد که در اصل ندارد . این موبدان هم میترا را آفریده اهورامزدا و هم برابر با او می نهند . به عبارت دیگر ، اهورامزدا دارای گوهری همانند میترا میشود . اهورامزدا زرتشت ، از صحنه دین و اجتماع و سیاست رانده میشود . این اعراب نبودند که اهورامزدا را شکست دادند . این خود موبدان زرتشتی بودند که بدست خود اهورامزدا را از بین بردند .

موبدان زرتشتی ، از دستکاری سرودهای زرخدائی (یشتها و یسناها

(بوسیله موبدان میترائی ، بهره بردند و آنچه بدست آنها میترائی ساخته شده بود ، اینها با افزودن عبارتی یا کاستن عبارتی ، مزدیسنانی ساختند . بدینسان این متون زرخدائی ، در آغاز از زیر مقراض و تحریف میترائیان ، و سپس از زیر مقراض و تحریف مزدیسنائیها گذشته است .

داستان جمشید در شاهنامه

و مفهوم جشن

بطور نمونه ، در شاهنامه در داستان جمشید ، نخستین عملی که به جمشید نسبت داده شده است ، ساختن ابزار جنگیست ، که این همان پدیده بریدنست ، و از افزوده های میترائیست ، و پایان داستان که « ادعای خدائی کردن جمشید » میباشد ، از افزوده های موبدان زرتشتیست . از آنجا که جمشید در اصل ، نخستین انسان بوده است ، با دادن ابتکار ساختن اسلحه به او ، فطرت انسان و اجتماع ، جنگ و پیکار ساخته شده است ، که يك کار میترائیست ، و با « ادعای خدائی کردن » ، که انکار آفرینندگی اهورامزداست ، گناهکار ساخته شده است . انسان ، در تصویر زرخدائی در فطرتش گناهکار نیست و گناه فقط « آزدن » میباشد ، نه انکار خدا یا قدرت آفرینندگی او . از اینگذشته ، گوهر جشن ، با گناه هماهنگ نیست . بدینسان انسان ، در فطرتش گناهکار میشود ، چون انکار آفرینندگی خدا را میکند ، و درست همین اندیشه در داستان مشی و مشیانه در پنجاهمین آمده است . جفت نخست انسانی که جانشین جمشید شده اند ، با همین انکار آفرینندگی اهورامزدا ، فطرتا گناهکار میشوند . بدینسان در يك داستان ، رد پای دو دستکاری و دو تحریف را می بینیم . در عین حال ، مغز داستان جمشید ، برضد این هردو تحریفست . همین کار نیز در یشتها شده است . وجود این تناقضات ، راه را برای کشف این تحولات میگشاید . در همین داستان میتوان تحول مفهوم « جشن » را دید .

در شاهنامه ، جشن نوروز به جمشید نسبت داده میشود و این بیان آنست که نوروز ، اصل زرخدائی دارد .

اگر درست به معنایی که به جشن در این روایت داده شده بنگریم ،

موضوعگیری موبدان زرتشتی را نسبت به جشن بطور کلی، درمی یابیم . ناگهان جشن ، معنای دیگر یافته است ، که به کلی برضد معنای جشن در فرهنگ زرخدانی - سیمرغیست . در این روایت دیده میشود که ، جشن نوروز، جشن رسیدن به اوج پیروزیهاست ، ولی انسان نمیتواند تاب پیروزیهای خود را بیاورد ، و غرور و اعتماد بی اندازه به خود پیدا میکند . در جشن ، انسان درك خدائی بودن خود را میکند که برضد معیارهای تازه دینی است (زرتشتیگری) . و جشن نوروز ، در روایت شاهنامه ، آغاز مطرودیت و سقوط و شکنجه و تبعید انسان میگردد . جشنی که نشانگر آنست که نمیتوان به پیروزیهای خود اطمینان داشت . این جشن ، برابر با پیدایش بهشت در گیتی است ، چون مرگ از بین میرود و جوانی ، همیشگی میگردد و بانگ نای و نوش از همه جا بر میخیزد ، و اینها همه تصویر بهشت در گیتی هستند . انسان ، بهشت و نیروی آفرینندگی بهشتش را نمیتواند تاب بیاورد . البته در چنین صورتی ، بهشت که واقعیت یابی همیشگی جشنست ، ملك انحصاری خدا نیست ، که هرکه را خواست ، در آن انبازسازد ، و هرکه را نخواست از آن براند . جشن باید از انسان گرفته شود . انسان نباید توانائی ساختن جشن را داشته باشد . آنگاه ، جشن در حضور خداست و این خداست که هرکه را خواست ، به جشن فرامیخواند . در این روایت ، جشن ، سرمستی میآورد ، و انسان فراسوی « حد انسانی اش » گام مینهد. جشنی که در فرهنگ زرخدانی ، غاد اصل ابتکار و نوآوری و جنبش بود ، تبدیل به پرواز به روء یاهای غیر واقعی میگردد که بزودی از آن به عالم واقعیت ، فرو خواهد افتاد . در فرهنگ زرخدانی ، رام و بهرام ، دو بخش از گوهر خود انسانند . طبعاً هر انسانی آفریننده جشن است. از آنجا که در اصل ، جمشید ، نخستین انسان بوده است ، جشن نوروز ، در این روایت ، بیان آغاز پیدایش گناه « خود بزرگ بینی » میگردد . جمشید ، جشن را میآفریند ، ولی جشن ، تخم مطرودیت از خدا میگردد . علت هم این بود که جشن در فرهنگ زرخدانی ، بیان تجربه دینی بود . انسان در جشن ، این همانی با خدا مییافت و با خدا آمیخته میشد. رام و بهرام ، خدایانی که درگوهرش بودند، شکفته میشدند . اکنون با معیارهای دین زرتشتی ، این يك تجربه ضد دینی شده است . جشن ،

ناگهان در پایان اقدامات جمشید قرارگرفته است ، نه در آغاز آن . این پایان ، تخم برای رستاخیز و آفرینش تازه نیست ، بلکه پایان به معنای آغاز سقوط و هبوطست . در داستان تورات ، یهوه بهشت ساز و جشن ساز است ، و گناه نافرمانی ، علت تبعید از بهشت و جشن میگردد . زندگی در گیتی ، دیگر جشن پیوسته نیست . در این داستان ، « جشن پیروزیهای انسان که نوروزاست » ، سبب سرمستی و غرور بیش از اندازه انسان میگردد و « به گیتی جز از خویشتن هیچکس را نمی بیند » و ادعا میکند که :

جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم
و اطمینان به بهشت آفرینی خود و یقین از کار و کوشش خود در آرایش
جهان بنا به خواست خود ، ارزشی بر ضد الهیات زرتشتی بود .
پذیرش چنین جمشیدی بنام نخستین انسان ، بیان « فطرت انسان بطور
کلی » بود ، و طبعاً با آن ، هم حکومت و هم دستگاه دینی که
میخواستند رهبری مادی و معنوی را در اختیار داشته باشد ، فاقد
حقیقت میشدند . روایت شاهنامه از نوروز چنینست :

همه کردنیها چو آمد پدید بگیتی جز از خویشتن کس ندید
چو آن کارهای وی آمد بجای ز جای مهین برتر آورد پای
بفرکیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی زهامون بگردون برافراشتی
چو خورشیدتابان میان هوا نشست پرو شاه فرمان روا
جهان انجمن شد بر تخت او فرومانده از فرّه بخت او
بجمشید بر گوهر افشاندند مران روز را روز نو خواندند
سرسال نو ، هرگز فرودین بر آسوده از رنج، تن ، دل، زکین
بزرگان بشادی بیاراستند می و جام و رامشگران خواستند
چنین روز فرخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار
چنین سال سیصد همی رفت کار ندیدند مرگ اندر آن روزگار
ز رنج و زیدشان نبود آگهی میان بسته دیوان بسان رهی
بفرمانش مردم نهاده دو گوش زرامش جهان بد پرآواز نوش
چنین تا برآمد برین سالیان همی تافت از شاه فرکیان
جهان بد بآرام از آن شادکام ز یزدان بدو نو بنو بد پیام
چو چندین برآمد برین روزگار ندیدند جز خوبی از شهریار

جهان سر بسر گشت مراورا رهی نشسته جهاندار با فرّهی
 یکایک بتخت مهی بنگرید بگیتی جز از خویشان را ندید
 منی کرد، آن شاه یزدان شناس یزدان به پیچیدو شد ناسپاس
 گرانمایگان را زلشگر بخواند چه مایه سخن پیش ایشان براند
 چنین گفت با سالخورده مهان که جز خویشان را ندانم جهان
 هنر در جهان از من آمد پدید چومن نامور تخت شاهی ندید
 جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم
 جمشید، فرزند سیمرغ، زنخدای ایران بوده است و ادعای اینکه من
 خداهستم، در فرهنگ زنخدائی هنوز گناهی نبوده است، و واژه «
 منی کردن»، چنین معنائی را نداشته است. منی کردن، هنوز در
 کردی بمعنای پژوهش کردن و کاوش کردن باقی مانده است. منی کردن،
 به معنای اندیشیدن در جستجو بوده است. و جمشید با همین خرد
 جوینده و آزمایشنده است که بهشت را میسازد، و بهشت را که جشن
 باشد واقعیت میدهد. در این داستان تحول مفهوم جشن را از فرهنگ
 زنخدائی، به دین زرتشتی میتوان دید. و تحول این مفهوم جشن،
 تحول معنای زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی بوده است. تصویر
 جشن، همزمان با تصویر انسان و خدا، دیگرگون ساخته میشود.
 جشن در فرهنگ زنخدائی - سیمرغی، اصل تجربه مقدس دینی بود.
 موسیقی و رقص و آواز خوانی، گوهر و مغز تجربه دینی بودند، و
 درست اینها به عنوان اصل تجربه مقدس دینی، در دین میترائی و
 زرتشتی، طرد ساخته میشوند. ازاین پس این پدیده ها، اگر مطرود
 و مکروه نگردند، حاشیه ای میشوند. ازاین پس دیگر، نیایشگاه،
 جشنگاه نیست.

در فرهنگ ایران رپیتا وین Rapitwena زنخدای جوانیست که با بانگ افسونگر نایش گیتی را همیشه از نو میآفریند

در فرهنگ ایران، زنخدای نوجوانی که نامش «رپیتا وین» میباشد
 ، همیشه جهان را از نو، با نوای نی میآفریند، و چنانچه خواهد آمد
 ، این رپیتا وین، نخستین روز سال، از زیر زمین سر بر میآورد، و به
 فرازدرختها میرود. «رپیتا»، بمعنای دختر نوجوانست، «رپا»،
 پسر نوجوانست، که امروزه بشکل پیشوند «رفائل» نام متداولیست
 ، و نام یکی از فرشتگان یهودیان و مسیحیانست. البته رفائیل، با
 روز یکشنبه sunday برابر نهاده میشود، که نماد همان «گاه
 نیمروز» است، که در آغازمتعلق به رپیتا وین بوده است (sun
 همان واژه سن و سین است که سیمرغ باشد، و پسوند خورشید نیز که
 شید باشد سیمرغست. جمشید، بمعنای جم، فرزند سیمرغست).
 «رپا»، به شکل «رفه» به پروین که ثریا باشد، اطلاق میگردد.
 خانه سوم ماه که ثریا باشد، برابر با روز اردیبهشت (اشه) است.
 این همان واژه «رف» امروزست که طاقچه بلند نزدیک بسقف باشد
 که روی آن چیزهای گوناگون برای تزئین میچینند. پروین که شش
 ستاره است، نماد پُری و سرشاریست، و ازاین رو «رفه» نیز خوانده
 میشود، و در زنخدائی، پُری و سرشاری، ویژگی خدا نی و بزرگی بود.
 در هزوارش «رپا rab» بمعنای بزرگ و عظیمست، و باید همین

واژه باشد که در عربی ، تبدیل به « رب » شده است . و پسوند « وین » در « ر پیتا وین » ، به ابزار زهی موسیقی برگردانیده میشود ، ولی در سانسکریت بمعنای « نای » است ، که معنای حقیقتش هست . پس رپیتا وین ، بمعنای « دختر نوجوان نی نواز » هست . و هنگام « نیروز » ، از آن این زرخداست . این آفرینندگی در جشن نیروزی که از فرهنگ ایران برخاسته ، تفکرات نیتچه فیلسوف آلمانی را در کتاب « چنین گفت زرتشت » سخت تخت تأقیر قرار داده است . مفهوم « نیروز بزرگ » نیتچه ، که با رویداد بزرگ در تاریخ کاربرد ، رابطه شگفت انگیزی با همین آفریدن جهان در نیروز بوسیله رپیتا وین دارد ، که در خود بررسی بررسی جداگانه ایست . رپیتا وین در نیروز با نواختن نی ، گیتی را میآفریند . براحتی میتوان دید که سه پدیده ۱- « نوجوانی » و ۲- « موسیقی و جشن » و ۳- « آفرینندگی و نوآوری » ، باهم ، بن گیتی و اجتماع و زندگی را می نهند .

جشن ، تخم گیتی و زندگیست

از آنجا که زن ، برابر با نی نهاده میشد (کانیایا = زن = نی) روند زائیدن و آفریدن ، برابر با نی نواختن (یسنا) و آتش افروختن بود . پس زائیدن ، جشن و خندیدن بود . این اندیشه ، به شکل انتزاعی و کیهانی فهمیده میشد . پس بن گیتی ، جشن هست . و چون بن گیتی ، جشن هست ، پس ، همیشه و در همه جا جشن هست . چون گیتی ، گسترش این تخم جشن است . وقتی خدا ، تخم جشن است ، دیگر ، جشن دنیوی را ، نمیتوان از جشن ملکوتی و عقباتی (بهشت ، یا حضور خدا) جدا ساخت . مفهوم « جشن دنیائی » ، هنگامی پیدایش می یابد که جسم از روح ، و جهان ملکوتی یا مینوی از جهان مادی ، جدا ساخته شود ، و طبعاً چنین جشن دنیوی ، در گوهرش ، جشن حقیقی نیست ، و در گذرا بودنش (نعیم جهان ، بقول حافظ ، حیف که جاوید نیست) همیشه تلخی فنا را میدهد . جشن دنیوی ، از این پس ، فقط نشانی از جشن حقیقی ملکوتی یا مینوی میگردد . انسان ، همیشه در جشن دنیوی ، تباهی و کمبود و گناه مینماید ، و

آرزوی جشن حقیقی را در بهشت یا ملکوت میکند . نخستین رویداد در ادیان سامی ، همین تبعید شدن آدم و حوا از « جایگاه جشن » است . در فرهنگ ایرانی ، هرچشنی ، باید جشن پیوند دو دنیا ، جشن پیوند تن و روان ، جشن پیوند گذشته با آینده باشد ، جشن پیوند جوامع و انسانهای متضاد باشد ، نه تکرار گذشته . جشن در فرهنگ ایرانی ، آنات و لحظات سعادت نادر ، در جهنمی از درد و بدبختی و تباهی نیست ، که فرصت های اسشثنائی برای آن تعیین شده باشد ، تا در چنین آناتی بریده و نادر ، انسان از خود بیخود شود و در سرمستی ، عذاب و درد همیشگی زندگی مادی را فراموش سازد . گیتی و زمان ، گسترش جشن در تنوع و طیفش هست . نه تنها هر روز ، بلکه هرگاهی از روز (شبانه روز ، پنج گاه دارد) جشنی دیگر است . جشن ، در گوهرش ، دیگرگونی و رنگارنگی میطلبد . جشن ، تکرار ، نمیپذیرد . جشنی که همیشه امتداد بیابد ، چون یکنواخت میشود ، عادی و ملال آور میشود ، و هرچه ، عادی و ملال آور میگردد ، دیگر ، جشن نیست . جشن ، گوهر تغییرات هست . جشن باید همیشه نو باشد و نو بیاورد . جشن در فرهنگ ایرانی ، جشن یاد آوری « زمان گمشده کودکی » نیست . آرزوی ایرانی ، هیچگاه « کودک شدن در ملکوت ، و یافتن آرامش در آغوش مادر » نیست . زمان ، اصل آفریننده است ، و دنبال « گمشده ای » نمیگردد ، بلکه گوهر افشاننده (آتشفشانی) دارد . جشن در فرهنگ ایرانی ، جشن جوانی ، یا به اصطلاح بهتر « جشن نوجوانی » است . البته هر دوره ای و هر فرهنگی ، تصویر دیگری از جوانی دارد .

در خود شاهنامه نیز تصاویر گوناگون از جوانی می باسیم . ولی جوانی در نخستین فرهنگ ایران ، جشن ابتکار و نو آوری و افشانندگی نیروها ، و جشن آزمایشگری ها و یافتن راههای تازه است . اینست که آفرینش جهان ، با نی نوازی زرخدائی جوان ، در نیمه روز میشود . « میان » ، از آنجا که نماد « مهر » بود در فرهنگ ایرانی ، نماد کمال بود . نیروز و نیمشب ، اهمیت فوق العاده داشتند . من در کتاب « مفهوم کمال در فرهنگ ایران » که به زنده یاد آن پروانه و داریوش فروهر هدیه داده ام ، این موضوع را گسترده ام ، و معنای کمال را از دید ایرانی ، در پدیده های اجتماعی و سیاسی و دینی

نشان داده ام . از این رو نه تنها « ریبتاوین » ، گاه نیمروز است ، بلکه با نیمروز این همانی دارد .

داستان آفرینش گیتی در « جشن نیمروز »

در ادیان سامی ، گیتی ، از « خواست » و « امر » بپوه یا الله خلق میشود . بپوه و الله ، کلمه ای میگویند که توبه آن ، امر است . اراده ، در کلمه امری ، پیکر می یابد . با « کُن فیکون » ، جهان ، جعل میگردد . جهان زائیده نمیشود (پیدایش نمی یابد) بلکه « خلق » میگردد . آفریدن ، در اصل معنای « آوردن » و زائیدن را داشته است ، چون « آفریت » بمعنای « زن » است و « عفریت » ، زشت سازی همین نام زن است ، و « افرودیت » یونانی از همین ریشه است . در واقع « کلمه امری » ، جانشین همان « سرود و بانگ نای » سیمرغ میگردد . اسطوره های زرخدانی ، چون از گوهرخود مردم تراویده اند ، هرگز از بین بردنی نیستند ، و در برابر سرکوبیها ، بسیار سخت و مقاومند . ادیان نبوی و رسولی ، فقط تغییراتی مختصر در این داستانها میدهند ، و آموزه های خود را در تأویل تازه آن داستانها بیان میکنند . اینست که اسطوره های نخستین (پنداده ها) در همین داستانها و قصص مانده اند ، و با یک دید انتقادی ، میتوان از درون داستانهای دستکاری شده ، به مغز نخستین ، دسترسی یافت . زرتشت ، خودش پشت به بیان اندیشه هایش در اسطوره ها کرد ، ولی نامهای خدایانی را که برگزیده است و در سرودهایش بکار برده است ، زمینه برای باقی ماندن آن اسطوره های زرخدانی شد . از این رو الهیات زرتشتی ، کوشید که آموزه ی زرتشت را ، در همان محدوده ای که میفهمید، برای تبدیل اسطوره های زرخدانی بکار بهرد . در واقع ، موبدان کوشیدند که آموزه انتزاعی زرتشت را در اسطوره ها نی بیان کنند که در دسترس مردم ایران بود . البته این کار زمانهای دراز طول کشید . در فرهنگ ایرانی ، ادیان ، برعکس ادیان سامی ، نمیکوشند که خدایان پیشین را حذف کنند ، و خود را جانشین همه سازند . فرهنگ ایران ، چنین امکانی را به آنها نمیدهد . چنین کاری بر ضد فرهنگش

هست . اینست که الهیات زرتشتی نیز فقط اصالت را از این خدایان گرفته ، و همه را دو باره به عنوان مأمور اهورامزدا به همان کارهای پیشینشان گماشته . از این پس ، این خدایان ، مأمور اهورامزدا و همکار اویند ، ولی آفریده او . البته برخی از کارهای بنیادی آنها نیز حذف گردیده اند . در این قسمت ، روایات شفاهی ، بیاری ما میآیند . مثلاً شاهنامه در بسیاری از نکات ، برای دستیابی به اسطوره های نخستین ما را یاری میدهد . برگردیم به همین داستان آفرینش . این داستان نیز در شکل دستکاری شده ، در بندهشن مانده است . آفرینش با « یزش کردن اهورامزدا و امشاسپندانش » هنگام نیمروز « انجام داده میشود . گیتی از نیایش و یزش چند خدا با هم ، پیدایش می یابد ، نه از امر و خواست یک خدا . اگر یزش بمعنای « دعا و مناجات » گرفته شود ، پرسیده میشود که اینها « به چه کسی مناجات کرده اند ؟ » . ولی یزش و نیایش و ستایش و پرستش ، هیچکدام چنین معانی که ما از دعا و مناجات میگیریم ، ندارند ، و یزش ، طلب یاری از قدرتی مافوق ، برای اجراء کاری نیست . « یزش » ، در اصل ، همان معنای نواختن و سرودن موسیقائی را داشته است ؛ و « یس » و « یز » همان پیشوند « یسن = جشن » است . اهورامزدا و امشاسپندان ، جانشین سیمرغ (ریبتاوین) وسی و دوخدای رامشگر دیگر شده اند . در فرهنگ سیمرغی ، جهان ، از همآواتی و همنوایی و همسرانی سیمرغ با سی و دو ردان اشونی، یا سی و سه خدای رامشگر، آفریده میشده است . اکنون با یزش اهورامزدا و امشاسپندانش آفریده میشود . ولی الهیات زرتشتی ، معنای موسیقائی یزش و نیایش و ستایش را حذف میکنند و تاریخ میسازد . و از همین جا که یزش ، معنای دعا و مناجات را ندارد ، میتوان متوجه آن شد که یشتن و یزش ، زمزمه نرم و لطیف موسیقی بوده است . در بندهشن ، بخش چهارم ، این داستان مانده است : ۳۸ - چون اهریمن رسد ، و روز بدین پنج هنگام بخش شد تا پیش از آن که اهریمن آمد ، همیشه نیمروز بود که ریبهوین است . هرمز با امشاسپندان ، به ریبهوین ، مینوی یزش را فراز ساخت به یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید عبارت « به یزش کردن همه آفریدگان را بیافرید » را مترجم « به هنگام یزش کردن » تبدیل کرده است ، ولی همان « به یزش کردن »

درست میباشد .

چون ریپهون که همان ریپتاوین است ، در اصل همان سیمرغ نی نواز است ، که با آهنگش گیتی را میآفریند . و سوراخهای نی ، یا نی های به هم بسته (موسیقار = panfløte) یا کوبه های هاون ، نماد خدایان همکارش ، ردان اشون) بوده است . ازاین رو الهیات زرتشتی ، ریپتاوین را فقط بمعنای « زمان نیسروز » نگاه میدارد ، در حالیکه این خدایان ، جداشدنی از زمان نبودند ، و این همانی با زمان مربوطه خود داشتند . ازاین رو نیز بود که روزها و ماهها را نمیشد تغییر داد ، چون دستگاه آفرینش و زندگی به هم میزد . تغییر دادن زمان ، دست زدن به وجود خدایان و کیهان بود . تغییر زمان ، موقعی میسر شد که « زمان مفهومی » جدا از وجود خدایان پیدایش یافته با شد . بحسب مثال ، بهمن ، با روز دوم ، عینیت داشت . این زمان ، ویژگیهای بهمن را که خدا نی بود ، داشت . این روز با موسیقی او آفریده میشد . اصلا « گاه » ، بمعنای « زهدان » است . زمان ، یک مفهوم انتزاعی فیزیکی نشده بود . ازاین رو در خود متن نیز « گاه ریپهون » نمیآید ، و به گاه ، معنای زمان انتزاعی داده نمیشود . جشن ، با کل کار دارد . جشن ، پیوستگی یک کل باهمست . این اندیشه ، در یزش اهورامزدا با جمع امشاسپندان نگاه داشته میشود . یکنفر به تنهایی نمیآفریند ، بلکه همه با هم ، جشن میگیرند ، و از این جشن ، گیتی پدید میآید . پرستیدن و نیایش کردن و یستن و ستایش کردن ، همه واژه هائی هستند که با نواختن موسیقی و آواز خواندن و جشن کردن کار دارند . معنای نیایش ، گوش دادن به نی است . در هزوارش « شادونیتن » که شادی کردن باشد ، به « پرستیدن » ترجمه میگردد . البته شاد ، نام سیمرغست ، و شادونین ، درواقع آنیختگی با سیمرغست . شادی کردن ، جشن گرفتن با سیمرغ و تار وپود شدن با سیمرغست . در الهیات زرتشتی ، اصالت آفرینندگی از جشن و موسیقی گرفته میشود ، و به اهورامزدا (خرد همه آگاه و دانا و توانا و روشنیش) داده میشود . در واقع « روشنی » ، اصل آفرینندگی میشود ، و جانشین « نوای نی و باد » میگردد . از این پس ، « کلمه امری » یا « فوت » ، که دیگر هیچگونه ویژگی موسیقائی ندارند ، جانشین « بانگ و نوای نی که باد و دم موسیقی است »

میگردد .

ریپتاوین ، دختر جوان نی نواز است . پس « یس و یاز » و « یاس » که پیشوند « یزش » هستند ، همه معنای « نواختن نی » و « زائیدن و آفریدن و روئیدن » داشته اند ، چون با نی کار دارند . این همان واژه « جاز jaz » امروزیست ، که واژه شناسان نمیدانند در اصل از کجا آمده است . یک دختر جوان ، چون کانییا = نی است ، امکان زائیدن فراوان دارد . انتقال این اصطلاح به بعد کیهانیش ، آنست که سرچشمه آفرینش ، سرشار از امکانات آفرینندگیست . ازاین رو واژه « رف = رب » ، به پروین یا ثریا اطلاق میشده است ، چون نشان همین سرشاری و افشانندگیست . نی نواختن ریپتاوین ، هم معنای زائیدن و هم روئیدن و هم نواختن موسیقی را باهم داشته است . زائیدن و روئیدن و نی نواختن ، تصاویر و مفاهیم برابر با همد . و « یاس » که گل مربوط به « فرخ » است ، گل زایمان و آفرینندگی است . یاس ، پنج گلبرگ دارد که نماد تخم و آتش است . در کردی « یاساین » بمعنای سوت و سوت زدن است . در خود اوستا yaz بمعنای « نثار کردن » هم هست . تصویر « آفرینش » در دین سیمرغی ، افشانندگی و نثار است . خدا ، در افشاندن و نثار کردن ، گیتی را میآفریند . و در موسیقیست که انسان ، نثار میکند . این اندیشه در غزلیات مولوی نیز میماند . گیتی ، از آتشفشان خدا ، بیرون افشانده میشود . خدا در آفرینش ، خودرا نثار میکند . در کردی ، « یاس » بمعنای « سنگ » است ، و در خود کردی ، سنگ بمعنای سینه است . سنگ قوتان ، سینه زنی است . ولی سینه ، جانشین زهدان میشده است . ازاین رو نیز ، زن ، خاره (سنگ خارا) نامیده میشده است . « سنگه » در کردی برآمدگی چیزست که نماد « میان و اصل پیدایش » است . درمتون پهلوی و اوستا ، « نیرو سنگ » که سپس به او نقش دیگری داده اند ، در اصل ، بمعنای « همبغی و همبغی و همآهنگی » میباشد ، و در کتاب گزیده های زاد اسپرم ، نیروسنگ ، « همآهنگ سازنده و پیوند دهنده بوی + فروهر + جان + روان در هر انسانست (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳۰ پاره ۴۳) . همبغی و همبغی ، که جشن خدایان باهم باشد ، بن آفرینندگیست همآهنگسازی « بوی و فروهر و جان و روان » در انسان بوسیله نیروسنگ ، به معنای «

گوهر جشنی انسان « است . انسان ، در جشن گوهرش هست که هماهنگست . و در انگلیسی سنگ song بمعنای آهنگست . اگر معنایی که کردی از « نیرو » نگاه داشته است ، در نظر بگیریم ، می بینیم که « نیروسنگ » ، طیف معانی نامبرده در بالا را دارد . « نیرو » در کردی بمعنای « نیمروز » و شاخ کل کوهی و بزتر کوهیست . بز کوهی ، سیمرغست . شاخ ، که همان « شاه » باشد ، و همان « سَرُو » هست ، غالباً جانشین « نی » میشود . پس نیروسنگ ، تصویرست که هم بمعنای ۱. آواز سیمرغ (نیرو = شاخ ، رپیتاوین = نیمروز ، سنگ = آواز) ۲. و هم بمعنای زهدان سیمرغ است . نام دیگر یاسمین « سخلات » بوده است ، و سخ = سغ = سگ = سَق ، همین معنای زهدان را دارد . ازاینگذشته ابعاد دیگر « پس = یز = یاز » ، در واژه نامه ها (برهان قاطع) باقیمانده است : ۱. بالیدن و نمر کردن ۲. قصد و آهنگ و اراده کردن ۳. پیمانانه کردن (ارتا فرورد یا فروردین ، خدای اندازه یا پیمانانه گیرست) . اصل آفرینش ، پیمانانه و اندازه است که همان « هماهنگی » باشد . پس « یز » بمعنای افشاندن و زائیدن و روئیدن و نواختن و سرودن را داشته است . دو واژه ایزد و یزدان ، هم بمعنای زاینده و هم سراینده و رامشگر و افشاننده و پیمانانه گیر و هم آهنگساز بوده اند ، و معانی که الهیات زرتشتی به ایزد و یزدان و یزش و یشتن داده است ، معانی دست دوم هستند . ایزدان ، رامشگران بوده اند که « جشن ساز » ، یا « آفریننده جشن » بوده اند ، و خود واژه « جشن » که یسن و یسنا باشد ، بمعنای آواز و سرود و بانگ نی میباشد .

تغییر تصویر خدا و آفرینندگی و زندگی

اصل ، روشنائیست یا آتش (موسیقی + نی) ؟

آفریدن در زرخدائی ، با جشن و سرود و آهنگست . در الهیات زرتشتی ، آفریدن ، پیآیند دانائی یا روشنیست . ما امروزه این پیکار روشنائی را با باد (که نماد نوا و موسیقی و عشق بوده است)

درست احساس نمیکنیم . در الهیات زرتشتی ، روشنی ، بجای آتش ، اصل آفرینش میگردد . آتش که آذر باشد تخم بوده است ، و تخم با تاریکی کاردارد ، تا پیدایش یابد (آتش هم با دود آمیخته است) . تخم با روئیدن و زائیدن کار دارد . تخم با نی کاردارد ، چون واژه تخم که در اصل « تخمان » میباشد ، همان مینوی نای است ، نای ، اصل آتشگیره است . اینست که پیکار سخت میان دو جهان بینی ، در همین اصالت روشنائی یا اصالت آتش (موسیقی ، مهر ، نای ، باد و تخم) در میگردد . در زرخدائی ، دانائی با « دانه = تخم » و پیدایش دانه از زمین کار داشت . اکنون ، « خرد همه آگاه و دانائی » بکلی خود را با اصل روشنائی ، این همانی میدهد . و این روشنائیست که معنای زندگی ، و اصل آفرینندگی و گوهر دانائی میگردد . در قرآن این اندیشه در عبارت « الله نور السموات و الارض » شکل به خود میگیرد . البته پیش از محمد ، این جنبش ، با زرتشت آغاز گردیده است .

هرچند در داستان آفرینش جهان ، با یزش اهورامزدا و امشاسپندانست ، و از آن میتوان شناخت که داستان ، در اصل چه بوده است ، ولی با سرودهای زرتشت ، اندیشه « آفریدن بر اصل دانائی » پیدایش می یابد . این نکته در بندهشن نیز در بخش چهارم بازتابیده شده است هرمز را نیز خویشکاری ، آفرینش بود ، آفرینش را به دانائی میتوان آفرید و بدین روی است که جامه دانایان پوشید که آسرونی است . پیش از این عبارت میآید که « او - هرمزد - خود جامه سپید پوشید و شکوه آسرونی داشت زیرا همه دانائی با آسرونان است که بر کسان نمودار است که هرکس از او آموزنده است » . البته « آسرونان » بمعنای طبقه روحانی است . خدا با موبدان عینیت داده میشود . خدا ، خودش « اهر موبد » میشود ، و فقط با این دانائیست (خرد همه آگاه) که او آفریننده است ، و این اهورامزدا به تنهائیست که با دانا نیش میآفریند . رنگ سپید در الهیات زرتشتی ، نشان دانش میگردد . جامه ، مانند موی روی پوست ، نماد اصل فرینندگی و تخم و مینوست ، ازاین رو جامه ، سپید میشود . درحالیکه پیش ازاین سقف آسمان ، رنگین کمانست که « سنور = سن + ور » یا « زهدان سیمرغ باشد (ور = زهدان ، سن = سیمرغ) . البته « رنگ » در

اصل ، معنای موسیقی و نوای نای داشته است . همچنین باید در نظر داشت ، که واژه « موبد » بمعنای « نی نواز » است ، و اصل زرخدانی دارد ، چون « موی » که همان « مویه » باشد ، بانگ و ناله ، نال و نای است .

همرنگی = هماهنگی جشن و رنگارنگی نیرنگ = بانگ نی سیرنگ = سیمرغ

در غمزه جادوی او نیرنگ رنگارنگ بین

در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر

« رنگ » در اصل ، هم ، آواز ، و هم ، شیر و هم ، رویش نای بوده است . بنا بر برهان قاطع ، رنگیدن همان بالیدن و روئیدن و نمو کردن است . در کردی ، « رنگ » بمعنای شیر و شهد غسل باقی مانده است که در اصل به شیر نی برمیگردد. البته درکردی رنگ، معنای صدای افتادن جسم سنگین و سخت را هم دارد . و در زبان فارسی ، « رنگ » گرفتن ، چیزی جز همان « رنگ » نیست که برآیند موسیقائی نای باشد . این بانگ نی ، که گیتی را افسون میکرده است ، در اصطلاح « نیرنگ » مانده است . این واژه که بیان آفرینندگی زرخدا بوده است ، بمعنای سحر و ساحری و افسون و افسونگری و بالاخره حيله و مکر ، زشت و بدنام ساخته شده است . آفرینش با موسیقی ، مطرود و حيله گری و مکاری خوانده شده است . درحالیکه از دو معنای دیگری که از آن مانده است ، میتوان راه

بمعنای اصلی « نیرنگ » برد . بنا بر برهان قاطع نیرنگ ، هیولای هرچیز را گویند، و آنچه مرتبه اول نقاشان بانگشت و زغال ، نقاشی و طرح کنند و بکشند . در فرهنگ زرخدانی ، بن هرچیزی ، اصل است . مثلاً کوك زدن جامه ، یا كودك کردن ابزار موسیقی ، مادر دوزندگی و آهنگسازست . همینطور نیرنگ ، همان طرح نخستین نقاش است ، که نقش رنگارنگ از آن پیدایش مییابد .

ازاین رو نیرنگ nirang در اصل همان « ادعیه های مختصر » یا زمزمه های نای بوده است (نیرنگ آتش ، نیرنگ گستی بستن ، نیرنگ گستی نو بردن) که پیش از هرکار مهمی میسروده اند ، و در واقع همان افسون آفریننده نای بوده است . ازاین رو نیرنگها برای مردم ، تأثیرات فوق العاده داشته اند . نوا و بانگ نای ، نیروی آفرینندگی داشته است . البته با زدودن اسطوره آفرینندگی جهان با نوای نای ریپتاوین ، این نیرنگها بشکل مراسم خشک و ظاهری دینی نگاه داشته شده اند ، ولی معنای « نیرنگ » که « نوا و آهنگ سیمرغ » باشد ، فراموش ساخته شده است ، چون « نای » در این جا ، معنای ویژه سیمرغ را دارد که نخستین نای آفریننده است . و آنچه را ما امروزه « نیرو » نیز مینامیم ، بمعنای « چهره و آوای نای ، یا و اندازه نای » است . نیرو در اوستا nairyava است که مرکب از سه بخش نی + ری + اوا است . واژه « ری » ، هنوز در کردی معنای اصلی خود را که اندازه (پیمانته) و چهره باشد نگاه داشته است . پس نیرنگ ، بمعنای « آوا و آهنگ افسونگر نای یا سیمرغست . یکی از نامهای سیمرغ ، سیرنگ است . جشن ، هم در الوان (رنگارنگی) و هم در تنوع آهنگها و نواها پیدایش می یابد . سیمرغ ، جشن رنگارنگی و جشن تنوع آهنگهاست .

نیمروز و نیمشب

نیمروز = ریپتاوین

نیمشب = ایو سروت ریما = سرود زهدان سیمرغ

هرچند که الهیات زرتشتی ، نیمروز را که نماد اوج روشنایی است برای زمان آفرینندگی برگزیده است ، ولی در فرهنگ زنخدائی ، این « نیمه شب » است که فوق العاده اهمیت دارد ، و نماد اوج آفرینندگیست . نیمه شب ، جزو گاه چهارمست . در پهلوی این گاه ، ابادیاون abadyāwan نامیده میشود ، که به معنای ضعف و بی نیروئیست ، و این نامیست برای زشت سازی این گاه . در حالیکه در اوستا + aiwi srut+ rima خوانده میشود . پیشوند ایوی ، همان « ایو » یا شب و سیمرغست . سروت ، سرود است . پسوند ، ریمه ، بمعنای زهدانست . ریم ، همان « رم » و « رام » است ، و دراصل هردو ، نای = رحم بوده اند . در هزوارش رمکا remaka ، مادینه است . رمگا ، به مادیان میگویند . رمکان و رومه و رنیه به موی زهار میگویند . خوشه معانی رحم یا زهدان ، پری و سرشاری و همگی است . ازاین رو رومن roman بمعنای مجموع و همه است ، و همچنین رمه ، هم بمعنای گله و هم بمعنای پروین (ثریا) و هم بمعنای همه و مجموعست . از آنجا که « رم » ، رحم میباشد ، رمس در عربی بمعنای گور است ، چون رحم جایگاه رستاخیز است . و معانی « رم » در فارسی ، خوشه معانی زهدانست : ۱- مغز هرچیز ۲- رمه و گاه ۳- اجتماع و جمعیت ۴- موی زهار ۵- خاک (خاک خودش بمعنای تخم است) . وازه « ریم » به معنای ناپاکی ، مشهور و زشت ساخته شده است . خونریزی زن در الهیات زرتشتی فوق العاده ناپاک سازنده ساخته شده است . حتا نگاه زن قاعده ، کیهان را ناپاک میسازد . و اصطلاح « ریم آهن » ، آهن ناپاک ، همیشه به تباه ترین ادوار تاریخ اطلاق میگردد . در بررسی گسترده ای که در پاره فلزات کرده ام و در کتاب مربوط به « سروش » منتشر خواهد شد ، نشان داده میشود که « ریم آهن » ، بمعنای « نطفه باور شده در زهدان » است . آهن و آسن ، در کتاب خوارزمی بمعنای « آب کج دیده » است . کج ، که دختر جوان باشد ، نام سیمرغست . دیرکجین ، نام نیایشگاهای سیمرغ در ایران بوده است ، و دیدن و نگریستن بنا بر ابوریحان ، بمعنای « اتصال » است . پس « آب کج دیده » بمعنای نطفه ایست که سیمرغ آنرا انگیزخته و بارور ساخته است . هر کودکی در جهان ، فرزند سیمرغست . بدینسان دیده میشود که « ایو - سروت - ریم » که گاه چهارم باشد ، بمعنای سرود زهدان

سیمرغ است . در واقع سیمرغ با سرودش ، جهان را در نیمه شب میآفریند ، ولی در نیمروز ، به اوج پیدایش میرسد . فلسفه روشنی ، آفرینش را در پیدایش میداند که برابر با روشنیست . نکته ای که در بندهشن (بخش چهارم ، پاره ۳۸ و ۳۹) ما را به آگاهیهای دیگر راهبری میکند آنست که این گاه ، منسوب به ارتا فرورد (فروردین که سیمرغ دایه و خدای پیمانان میباشد) و بهرام است (در اصطلاح الهیات زرتشتی ، اهورامزدا این دو را به این کار میگمارد) . بهرام خدای عشق و شکارست که همیشه برای عشق ، به نخجیر میرود ، و همیشه در نخجیر ، جشنگاهها را می یابد تا سپنج بخواهد ، و در جشن ، انباز شود . بهرام ، دوستدار شرکت در جشن زندگیست ، و همیشه آواره در جهان میگردد ، تا هرجا جشنست ، آنجا باشد . فروردین (سیمرغ) و بهرام ، در همین گاه ، باهمند . نخجیر ، نیز چیزی جز « بزکوهی » نیست که خود سیمرغ میباشد (به کتاب اندیشه همآفرینی من مراجعه شود) . پس بهرام ، در همه جا ، در آرزوی رسیدن به وصال سیمرغ است ، تا با او جشن بگیرد ، و داستان خون چهارم در هفتخوان رستم ، درست همین داستان جشن گرفتن بهرام با سیمرغ بوده است ، که سپس زشت ساخته شده است ، و اگر دقت شود این گاه نیز مانند آن خون ، چهارمست . داستانهای بهرام گور که اغلب همان داستانهای بهرام خداوندند که دستکاری شده اند ، نشان میدهد ، که « سپنج خواهی و سپنج دادن » ، حق به شریک شدن در هر جشنی بوده است . سپنج خواهی ، فقط خواستن مهمان نوازی از دیگران نبوده است ، بلکه « حق انباز شدن در جشن » بوده است . به عبارت دیگر ، ورود در جشن ، یک حق سیمرغی و آزاد بوده است . سیمرغ ، جشن خصوصی ندارد . جشن سیمرغی به روی خودی و بیگانه یکسان گشوده است . جشن ، همگانی بود ، و هرکسی حق داشت در آن انباز شود . سیمرغ ، خون یغما ست ، خوانیست که همه بدون استثنا در آن شریکند . اینست که در شاهنامه ، لنبک آپکش که در واقع خود سیمرغست ، برای بهرام ، جشن میگیرد .

جشن و رنگ

رنگ در فرهنگ زرخدائی، چنانچه دیده شد، هم شیر و شهد (مغز) و هم نوای زاده از ژرفای تاریک نی بود، طبعا « اشه = ارتا » و « آفریننده و آغازگر و نیروی جان هر چیزی بود. رنگ، در الهیات زرتشتی، به عنوان « اصل اختلاف و ستیزه گری » درک شده است، و به همین معنا، زشت شده است، و این معنای زشت شده رنگ، سپس به تصوف در اسلام انتقال داده شده است.

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد

موسنی با موسنی در جنگ شد (مولوی)

حقیقت، به خودی خود، بیرنگ است، و در رنگین شدن، « اسیر رنگ » میشود. رنگ، حقیقت را مسخ و زشت و وارونه میسازد. آشتی، در بیرنگیست، و جنگ و ستیزه از رنگهاست. بدینسان رنگ، زشت و تباه و اهریمنی ساخته میشود. درحالیکه، از معانی باقی مانده از رنگ، بخوبی میتوان دید که « رنگ » نام خود سیمرخ بوده است. « رنگ »، هم بمعنای « شتر قوی که از بهر نتاج گیرند » میباشد، و هم بمعنای « نخجیر و بزکوهی ». از بهرام پشت میدانیم که بهرام، با چنین شتری، عینیت می یابد. در داتستان دینیک (عقیقی، اساطیر و فرهنگ ص ۹۷)، کیخسرو بر شتری سوار میشود که عینیت با وایو (رام) دارد. پس رنگ، که شتر باشد، هم عینیت با رام و هم عینیت با بهرام دارد. و نخجیر و بزکوهی، عینیت با سیمرخ دارد. پس بدون هیچ شکی، سیمرخ، اصل رنگها و رنگارنگیست. خدا، رنگ است. خدا در همه رنگها هست. از معانی که در فارسی هنوز در واژه رنگ مانده است، میتوان دید که معنای منفی رنگ، فقط در راستای زشت سازی فرهنگ زرخدائی پیدایش یافته است. از جمله معانی رنگ ۱- زور و قوت و توانائی ۲- روح و جان ۳- نفع و قایده ۴- طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون ۵- رستن و روئیدن ۶- خوبی و لطافت ۷- خوشی و خوشحالی و تندرستی ۸- رواج و رونق کار و ۹+ خون. و از پندهشن میدانیم که از « خون

گاو ایودات » که خوشه همه زندگانست، « کوردک می » پیدایش می یابد. از این معانی، بخوبی پیوند جشن با رنگ، چشمگیر میشود. رنگ مانند آهنگ و نوای نی، این همانی با جشن دارد. رنگها در اثر آمیختن، به « هماهنگی رنگها » میکشند، و اصل آشتی میگردند. هماهنگی رنگها، در زرخدائی، بیان آشتی و دانائی بوده است. و سپس خواهیم دید که در افلاک، رنگ سپید به زهره که رام باشد نسبت داده میشود. سپیدی، رنگی از رنگها بود که برای زیبا ساختن چهره بکار برده میشد. روسپی، نام خود سیمرخ بوده است که سپس زشت ساخته شده است. جامه بسیار رنگ و یا رنگارنگ، نشان آفرینندگی و آشتی و هماهنگی بود. مسئله، آمیختن رنگها بود، نه بیرنگ شدن یا یکرنگ شدن. از این رو پهلوانان سیمرغی، یا جامه سرخ یا جامه رنگارنگ میپوشیدند، و این بیان آن بود که خواهان صلح و آشتی هستند. همچنین درفش کاویان که به سه رنگ زرد و سرخ و بنفش بود، بیان همین آشتی خواهی بود. در دفاع از جان و زندگی خود، طالب آشتی و سازگاری با دشمن هستند. مسئله، غلبه بر دشمن و چیره شدن بر او و ناپود ساختن او نیست، بلکه سازگار شدن با اوست. همچنین در رویارویی با عقاید و ادیان، و خدایان دیگر، طالب چیره شدن بر آنها و ناپود ساختن آنها نبودند، بلکه هماهنگی میان عقاید و ادیان و مکاتب و جهان بینی هارا خواستارند. آنها هم، رنگی از رنگهای سیمرغند. ریشه داشتن این فرهنگ متعالی در ملت ایران، یکی از علل شکست از اسلام شد، که شعارش: یا ایمان یا جزیه و یا کشته شدن بود. ایرانی چنین سخنی را اوج توحش میدانست.

جشن و جامه بسیار رنگ

در بخش چهارم بندهشن، پس از آنکه (پاره ۳۱) نشان داده شد که اهورامزدا با دانائی میآفریند، « ویدین روی جامه دانایان - جامه سپید - میپوشد »، بلافاصله سخن از « وای نیکو » میرود. این وای نیکو، همان « وای به » است. در کتاب روایات ایرانی

هرمز یار فرامرز، مردم، به جای « وای به »، مرتبا « نای به » میگویند، و مصحح کتاب آنرا پیایند مشتبه سازی میدانند. ولی حقیقت آنست که وای به، همان نای به است، و خود واژه « به » نیز در اصل، « بانگ به » است، که بانگ نای باشد. بهی، ویژگی بانگ نای است. « به »، معنای موسقانی دارد. در واقع اخلاق، استوار بر موسیقی است. موبدان زرتشتی، نقش موسیقی را از رام = وایو، حذف کرده اند. چون « به » را ویژگی « روشنائی » میشناختند، نه ویژگی موسیقی. و بر اساس این مسخسازی، معنای « به »، زرتشتیان، خود را « بهدینان » خوانده اند، در حالیکه در آغاز، این نام، ویژه پیروان سیمرغ بوده است. از این رو بود که سیمرغیان خود را خرمدین یا به آفرید مینامیدند.

در این پاره از بندهشن، این خدا که رام باشد تبدیل به « ارتشتارا » میشود، چون پیشه « آفرینندگی با نوای نای » از او سلب شده است. او دیگر حق ندارد کاراصلیش را که « ایجاد آشتی و رفع ستیزگی جهانی میان همه اضداد بدون استثناء » است بکند. رام یا وای به، خدای آشتی دهنده میان هرگونه ضدیت. حتا میان اهرین و سپنتا مینو، آشتی میدهد. ولی این را الهیات زرتشتی نمی پذیرفت. در الهیات زرتشتی با اهرین نمیشود آشتی کرد، و باید با او جنگ کرد. آنگاه در بندهشن میآید که « وای نیکو جامه زرین، سیمین، گوهر نشان، والفونه، پس رنگ پوشید که جامه ارتشتاری است ». در حالیکه وای نیکو، جامه رنگارنگ و بسیار رنگ میپوشد، چون رام، خدای هماهنگ سازنده رنگهاست، و همه اضداد را میتواند هماهنگ سازد و آشتی بدهد، و در اصل، پهلوانان، جامه رنگارنگ یا سرخ (والفونه) میپوشیدند، چون خود را نگهبان زندگی و متعهد به آرمانهای سیمرغی میدانستند. حتی محمد نیز بنا بر همین سنت سیمرغی، جامه سرخ میپوشید، و به همین علت، جنگجویان مسلمان را « غازی » مینامیدند، چون گاز و غاز، نیایشگاه سیمرغ در فراز کوه بوده است، و واژه « قاضی » هم همین واژه است، چون سیمرغ، نخستین داور است، و این صفت داوری در داستان سام و زال به سیمرغ داده میشود. در این پاره، بطور کوتاه « جامه ارتشاری » گفته میشود، تا وای نیکو را در خدمت پیکار اهورامزدا بر ضد اهرین و

اهرینی ها بگمارد، که درست بر ضد خویشکاری رام در معنای اصلیش بود، چون رام میان اهرین و سپنتا مینو نیز آشتی میداد. سیاهی و تاریکی نیز که سپس رنگ اهرینی شناخته شد، رنگ شب بود که نام سیمرغست. سیاه، به زحل = کیوان نسبت داده میشود، که هنوز در کردی بمعنای « کدبانو » است. البته کیوان هم سپس نرینه ساخته میشود. سپس در این بخش چهارم میآید که « زیرا - وای نیکو - فراز روند، از پس دشمنان و پتیاره را از میان بردن و آفرینش را پاسهانی کردن خویشکاری اوست » ولی بلافاصله مجبور میشود که نقش بنیادی « وای نیکو » را بیاورد، و باز آن را مسخ سازد « چنین گوید که وای را از آن خویشکاری است که در خود هر دو آفرینش رقیب را تحمل کند، چه آن را که سپند مینو آفرید و آن را نیز که اهرین »، و این نقش بنیادی آفرینندگیست، که میتواند همه اضداد را هم آهنگ سازد. و درست همین تار و پود کردن اضداد، کار جشن است. جمع اضداد، جشن است. اضداد، در جشن است که به هم آمیخته میشوند. جشن اضداد، همان « سنتز اضداد » است. این اندیشه، بکلی با مفهوم اضداد هگلی فرق دارد، که سپس در تفکرات مارکس، شکل پیکار و نبرد و جنگ طبقات را میگیرد. طبقات، اضداد آشتی ناپذیر میشوند، و غلبه بر طبقه دیگر و نابود ساختن طبقه دیگر، از آن عاید میگردد. سنتز هگلی، همیشه با غلبه کردن و زور ورزی کار دارد. درست فرهنگ ایرانی، در يك جشن اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است که اضداد را آفریننده میسازد، نه در يك جنگ طبقاتی. نکته لطیف در تصوف، آنست که شطحیات که برخورد اضداد باهمست، از واژه « شادی » برخاسته است. شطحیات، اضداد را در شادی جشن با هم میآمیزند. این شیوه برخورد با اضداد، ویژگی فرهنگ سیمرغی ایرانیست، که نیاز به شیوه دیگری از تفکر دیالکتیکی دارد که تفکر هگلی و مارکسیستی. جنگ اضداد، هیچگاه به سنتز نمیرسد، چنانکه اهورامزدا نیز در الهیات زرتشتی نمیتواند بر اهرین چیره گردد، بلکه اهرین طبق پیمانی که بسته است، در زمان معین شده ای، جوانمردانه خودش دست از ستیز میکشد، و چون اهرین اصل ستیزندگیست، پس بر ضد گوهرش، رفتار میکند، و طبعاً از بین میرود. این اسطوره زرتشتی که جانشین فرهنگ

سیمرغی شد ، فاجعه ها بهار آورد . و این نقش بنیادی « آفرینندگی از جشن » است که میتواند همه اضداد را هماهنگ سازد . آنگاه الهیات زرتشتی در بندهشن این نتیجه کودکانه و متناقض را میگیرد که : « برای آن که ، چون نبرد سر بگیرد ، آفریدگان هرمزد را بیفزاید و آن اهریمن را از میان ببرد » البته این خویشتکاری « وای به » در فرهنگ سیمرغی نبود . آنکه میتواند در یک جشن ، همه اضداد را هماهنگ و تار و پود سازد ، چرا یک ضد را که تار یا پود است ، از بین ببرد . ولی در این عبارت ، اقرار به آن میشود که « وای به » میتواند « بیفزاید » ، و افزون که در اصل ، همان « افسون » بوده است ، و بیآیند نوای نای است (نوای نی ، افسون = افزون میکند) در اصل این معنا را داشته است که « آفرینندگی در هماهنگسازی اضداد در جشن » ، کار رام = وای به ، یا به اصطلاح دیگر ، رامتای خرم است . ولی « آفرینندگی در دانائی از خرد همه آگاه یا مطلقا روشن » جانشین آن « جشن اضداد » میگردد . و مفهوم روشنی ، از همان آغاز ، همیشه برابر با کارد و تیغ و خنجر و شمشیر بوده است . گوهر روشنی ، بریدن بوده است . این روشنیست که برای مشخص ساختن مرزها ، همه چیزها را از هم میبرد ، و بریدن درد دارد . شاهنامه پر از اشعار است که سخن از تیغ روشنی و خنجر خورشید و ... میروند . روشنی ، شق میکند . خشنونت و زور و زوی و سختگیری و قساوت و پرخاشگری و قتل و خونخواری و غلبه خواهی ، همگوار تجربه روشنی و نور بوده است . میترا با کارد برنده در یک دست و با آتش سوزان در دست دیگر ، سنگ را میترکاند و زاده میشود . گوهر همه خدایانی که وارث میتراس بردند (پهره و الله) همین برابری روشنی با تیغ را در خود دارند . میتراس از خورشید ، کارد روشنی را میگیرد ، و جانان را میبرد تا بیاورند . از این پس تجربه جشن و معنای جشن ، عوض میشود . خونریختن با قساوت ، جشن میشود .

با خدایان روشنی ، معنای جشن در قربانیست . هر جا که روشن شود (یعنی بریده گردد) جشن هست . در واقع عید قربان ، جای نوروز را میگیرد که ریتاوین با نوای نی ، جهان را میآفریند . به همین علت در ایران ، جشن نوروز همیشه اهمیت بیشتر از عید قربان داشته است . عید قربان ، پیشینه ضحاک را بیاد میآورد است .

رنگ = لون + لحن (آهنگ)

دیده شد که رنگ ، هم معنای رنگ امروزی را داشته است ، و هم معنای آهنگ و نوا و سرود را که در « نیرنگ » ، افسونگری و سپس مکر و حيله گری خوانده شده است . موسیقی در نیروی کشش ، اغوا میکند و میفریبد و مکر و حيله میکند . خواست روشن ، هر گونه نفوذ دیگری را حيله و فریب و مکر میسرود .

در واقع ، رنگ بمعنای لون ، و رنگ بمعنای آهنگ و نوا ، دو چهره گوناگون از یک گوهرند . سیمرغ نه تنها طاووس و رنگین کمانست ، بلکه در شاهنامه با آواز خود ، درس مقامات معنوی به زال میدهد . و هر دو ی آنها که رنگارنگی و موسیقی باشند ، جشن سازند . از این رو بسیمرغ ، سیرنگ گفته میشود . چون پیشوند سیرنگ که سی باشد در اصل « سه » بوده است . و سه هنوز نیز در کردی بمعنای « سگ » است و « سک » نیز هنوز در کردی هم به معنای جنین و هم به معنای شکم (زهدان) است . چنانچه سگدار بمعنای آهستان و سگپر بمعنای حامله است . پس « سیرنگ » بمعنای « سرچشمه یا زهدان رنگها و آهنگها » است . این توازی رنگ و آهنگ و جشن آفرینی هر دو ، و آمیختگی هر دو ، بهم سبب میشود که سراسر گیتی که گسترش تخم سیمرغست ، رنگین و آهنگین است . همه جا جشن است ، چون رنگارنگ و سرشار از سرود و نواست . سقف آسمان که رنگین کمان باشد ، شاد کیس نیز خوانده میشود ، که از سوتی بمعنای « زهدان یا اصل شادی » است ، واز سوی دیگر بمعنای « زهدان سیمرغ » است ، و چنانچه دیده شد ، زهدان سیمرغ ، اصل رنگها و آهنگهاست . پس سیمرغ و طبعاً جهان و زندگی و زمان ، تنوع آهنگها و تنوع رنگهاست . از این اندیشه میتوان دریافت که چرا خدایان روزها ، هر کدام گلی ویژه دارند ، یا درگلی ویژه ، یا رنگ ویژه خود پیکر می یابند . هر خدائی را در رنگ گلش میتوان شناخت . همچنین « سی لحن یارید » ، نشان میدهد که هزاره ها پیش از آهنگسازی که نامش یارید بوده است ، مردم به لحن و آهنگ ویژه ای ، برای هر روزی در ماه ، سرودی دیگر برای آن خدا میخوانده اند . فقط یارید این الحان را شکل تازه تری داده است ، و آن الحان را

تنوع داده است . این الحان ، از مختصرات بارید نبوده است بلکه وارسیونهای آهنگهای کهن بوده است . ثعالبی این الحان بارید را « خسروانیات » مینامد . همچنین عوفی از آنها بنام « نواهای خسروانی » نام میبرد . پس نام « لحن » ، در اصل ، خسروانی بوده است . نفی موسیقی و نی از خدایان و نامها ، سبب شده است که نام « خسرو » ، نیز معنای ساختگی « نیکنامی و مشهور » را گرفته است این نام در پهلوی husrav + xusrav و درواستا husravah نوشته میشود . و اگر بدقت در آن نگریسته شود ، همان معنای « نای به » را دارد . نی نوازی را در پهلوی نی سرانی naysray میگویند . sra+ vah معنای « خوب نواختن است و پیشوند « هوس یا خوس » همان « خوز » است ، که پیشوند خوزستان میباشد ، و بمعنای نیشکر و نی است . هنوز در کردی « هوزان » بمعنای شاعر است . و « سرو » که شاخ = نی باشد ، بمعنای الهام است . و پیشوند « خو » به تنهایی ، هم معنای تخم دارد که در اصل بیان خود زائی و خود روئی داشته است ، و معنای دیگرش عشقه یا عشق پیچان است ، که یکی از نامهایش « سن » یا سیمرغست ، و نام دیگرش مهربانک است . پس خسرو ، بمعنای « شاخ یا نانیست که از عشق مینوازد » . بدینسان « خسرو » ، معنای نای به و یا نای عشق و یا نای الهام را داشته است . خسرو ، بمعنای سرود عشق و سرود آفرینندگی و خود آفرینی بوده است . کیخسرو که نمونه اعلای شاهی و حکومت در اوستا و شاهنامه است ، و پیوند تنگاتنگ با سیمرغ داشته است ، واز پهلوانان رستاخیز است . پس جشن در آهنگهای نو به نو و در رنگ هاو رنگ آمیزیهایی تازه بتازه ، هر روز پدیدار میشود . هر روز را گلی با رنگ و بونی دیگر ، و با آهنگ دیگر میآراید . جشن ، نیاز به تازگی رنگ و تازگی آهنگ دارد . نه تنها رنگین کمان ، همآهنگی بسیاری از رنگهاست ، و زهدان (جایگاه آفرینندگی سیمرغ) است ، بلکه طاووس ، مرغ سیمرغست . طاووس در پهلوی مرغ نوآور و تازه ساز خوانده میشود frashamurv نام دیگر طاووس ، « فیسا » است که امروزه در واژه « باد و فیس » معنای منفی تکبر و غرور را دارد ولی در اصل « ویس » و « ویسه » ، نی میباشد که نماد سیمرغست و نوای نی ، نو آور و رستاخیزنده است . در پاره نامبرده در بندهشن ، دیده شد که جامه

وای به ، بسیار رنگی است . جامه اش جشن رنگهاست . اینکه درویشها « مرقع رنگین » میپوشیدند ، در اصل چنین جامه شادی بوده است ، و ربطی به لباس فقیرانه و پاره پاره و کهنه و پوسیده نداشته است . در روز خرداد که روز ششم نوروز باشد ، هنوز نیز هر زرتشتی پیاد این خدا که در آن روز ، نوروز به او جشن میرسد ، هفت پار جامه اش را عوض میکند و جامه دیگر میپوشد . در اثر این گسترش جشن در گیتی بود که همه افلاک ، رنگ و آهنگ خودشان را داشتند . نوای خسروانی هر سپهری و رنگ ویژه اش ، بیان شرکت او در جشن کیهانی بود که نیاز به بررسی گسترده دیگری دارد که در فرصتی دیگر دنبال خواهد شد .

رپیتاوین در جشن سده

بزمین فرود میآید

رپیتاوین در « نوروز »

از زیر زمین به آسمان عروج میکند

رپیتاوین، پنجاه روز زمین و چشمه ها و ریشه درختان را گرم میکند

جشن هفت هفته

رپیتاوین = گرمائیل = گرماسین

خدای نی نواز = خدای آذر افروز = خدای آشپز

ما امروزه می پنداریم که سده و نوروز ، دو جشن جداگانه از همد . ولی در اصل این دو ، آغاز و پایان يك جشن است که رپیتاوین از آسمان به زیر زمین و چشمه ها و ریشه درختان میروند ، تا با نوای افسونگر نایش ، آذر برافروزد و آنها را در تاریکیها گرم کند . و در نخستین روز سال ، رپیتاوین از زیر زمین بیرون میآید و به آسمان میروند . این جشن ، بنام جشن هفت هفته ، در دوره اسلام نیز باقی مانده بود ، و حتا در دستگاه خلفای اموی نیز راه یافته بود . بنا بر محمد علی امام شوشتری « مسعودی در ضمن شرح اخبار ولیدین یزید عبد الملك و یکی از بزمهای میگساری او از زبان ولید چنین بازگو کرده است : « هفت هفته بشارت خواهم نشست و این يك سخن فارسی است » این جمله و نظایر آن از سخن فارسی که در کتابهای عربی آمده است ، نشان میدهد که زبان فارسی دری تا قرنها پس از ظهور اسلام حتا در شهرهای دور از سرزمین ایرانشهر مانند دمشق تا اندازه ای مفهوم بوده است . هفت هفته که فاصله میان آغاز جشن سده و

پایان روز ۳۶۰ میباشد ، همین جشن بوده است . پنج روزی که پس از آن میآید ، و میان سال کهنه و آغاز سال نوین است ، در اصل ، تخمی بوده است که گیتی از نو ، از آن میروید .

چون این جشن ، جشن آفرینش تخم گیتی و طبعاً خود گیتی بوده است ، با مفهوم « آفرینش جهان بوسیله اهورامزدا » در الهیات زرتشتی سازگار نبوده است ، و موبدان زرتشتی ، کوشیده اند با دستکارهای گوناگون ، اسطوره های مربوطه را مغشوش سازند . طبعاً این جشن کم کم بی معنا شده است .

پنج روز پایان سال ، تخم یا آتشی بوده است که گیتی از آن میروئیده است . این تخم ، آمیخته ای از خدایان بزرگ فرهنگ زرخدانی بوده است . الهیات زرتشتی برای مغشوش ساختن این تصویر ، سرودهای زرتشت را به پنج بخش تقسیم کرده است ، و نام این پنج بخش را به این پنج روز داده است ، تا نشان بدهد که گیتی ، آفریده از این پنج سرود اهورامزداست که به زرتشت فرو فرستاده است . جهان با سرودهای گاتا آفریده شده است . ولی با دادن نام پنج بخش ساختگی گاتا ، هنوز مفهوم آفرینش جهان را از « سرودو آهنگ » نگاه داشته اند ، هرچند که راستا و توبه تازه ای به آن داده شده است . سخنان زرتشت ، جای سرود و آهنگ و نوای نای سیمرخ یا پیتاوین را گرفته است . به عبارت دیگر ، فطرت گیتی ، زرتشتی شده است . درست همان اندیشه که سپس به مغز محمد افتاد که فطرت انسان ، از آغاز خلقت آدم ، اسلامیست . جشن نوروز را با شناختن این پنج روز ، و داستان فرورفتن رپیتاوین به زیر زمین در سده ، و پدیدار شدن او از زیر زمین در نوروز ، میتوان فهمید . ساختار این پنج روز ، بکلی معنای دیگری به زندگی و گیتی میدهد .

من نام اصلی این پنج روز را که بطور شفاهی بر سر زبانهای مردم مانده و در واژه نامه ها پراکنده است ، برای نخستین بار کشف کردم ، که سپس جداگانه بررسی خواهند شد . اکنون به سقوط رپیتاوین به زیر زمین ، و جشنی که خدا در آمیزش با تاریکیهای زمین و چشمه ها و ریشه های درختان میگیرد ، پر داخته میشود .

رپیتاوین کیست؟

رپیتاوین ، خدای نی نواز است که جهان را با بانگ نای خود میآفریند . ولی این نوای نای است که « آتش را میآفریزد » . پس نی نوازی و آتش فروزی ، برابری هستند . و در اثر این آتش افروز بودنش ، خدای گرمی و روشنی است . در داستان ضحاک در شاهنامه ، گرماتیل ، آشپزیست که با ارماتیل ، باهم ، مانع از قربانی نیمی از جوانان میگردند . گرماتیل ، همان سیمرغ و رپیتاوین است ، و ارماتیل ، آرمیتی ، زرخدای زمین است . خدای گرما ، خدای آشپز یا خوالیگر نیز هست . و نام اصلی شهر کرمانشاه ، گرماسین است ، که معرب آن « قرمیسین » در آثار عربی باقی مانده است . گرماسین ، به معنای « سیمرغ ، خدای گرما » هست ، یا به عبارت بهتر کرمانشاه به معنای سه نای گرما آفرین است . بخوبی دیده میشود که رپیتاوین و گرماتیل و گرماسین ، سه نام گوناگون از سیمرغند . سین ، یا سیمرغ ، اصل یا بن گرما و پنکده تابستانست . در حاشیه نیز باید بر آن افزود که برابری کرمانشاه با قرمیسین ، نشان میدهد که پسوند شاه در کرمانشاه ، همان سین یا ساتنا یا « شاهین » است . شاه ، همان سیمرغ بوده است .

نی پزد = نی سرا

سرود = نوای نای

در پهلوی ، به نواختن نی ، « نی پزد » و « نی سرای » میگویند . از کسو واژه « نی سرای » نشان میدهد که سرودن ، ویژه نی بوده است . نی ، میسراید . و آهنگ نی ، « سرود » نی بوده است . از این رو واژه « سرو » نیز که به « شاخ گاو » گفته میشده است ، هم معنا با « نی » بوده است . از سوی دیگر ، برابری « پزیدن و یا پختن » با « نواختن » ، در همین واژه ، نمودار میگردد . از این گذشته چون « خیال » برابر با همان « خوال » میباشد ، و خوالیگر آشپز است ، هنوز خیال ، پختنی است . از این رو این رد پا در این عبارت مانده است که فلاطی ، خیال خامی میپزد ! (در باره خیال و خوال ، مراجعه

شود به کتاب ایران به آهنگ سیمرغ پا میگوید) . خیال پختن ، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه پیشینه ای اسطوره ای دارد . مولوی گوید:

اندر دل تو اگر خیالست می پنداری که ما ندانیم ؟

اسرار خیالها نه مانیم ؟ هر سودا را نه ما پزانیم ؟

سودا ، مالیخولیا است . مالیخولیا ، واژه ایست ایرانی . مال بمعنای پر و سرشار است و خولیا همان خیال است و مالیخولیا ، بمعنای « آکنده از خیالات » است .

« یزش و یشتن » نیز نواختن نی بوده است . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۷ ، پاره ۴) میتوان دید که « یزش » که سرود نی بوده است ، چه تأثیرانی داشته است . « یزش مردم ، رادی بر دانش و خواسته است ، یزش گو سپندان ، علف دادن و کم آزاری و پیماننداری است . یزش گیاهان ، کشت پزندان و برای خوردن افراد شایسته آماده کردنست » . برغم برخی دستکاری ها ، میتوان دید که سرود و آهنگ نی در مردم ، رادی میآورده است . موسیقی ، انسان را ایثار گر میکند . از این رو خدای نوازنده و خنیاگر ، خدای افشاننده است . نی ، تخمهایش را میافشاند . نواختن و سرودن ، متناظر با ایثار و افشاندن است . همچنین آهنگ و سرود نی (یزش) ، پروردن جانداران و بی آزاری و پیماننداری میآورد . آهنگ و سرود نی ، وجود انسان را اندازه میکند و هماهنگ میسازد . و اثر دیگر آهنگ و سرود نی ، پزاندن گیاهانست . با نوای نی ، میوه ها پخته میشوند . پزاندن و پختن ، بارور ساختن آهسته آهسته است . آتش سیمرغ که از نوای نای او پیدایش می یابد ، ویژگی سوزاندن ندارد ، بلکه ویژگی گرمی و روشنایی دارد . « آتش سوزان » با دین میتراس میآید .

بریدن و آتش سوزان ، دو ویژگی خدای خشمند . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۹ ، پاره ۳) میتوان دید که جان در هر جانداروانسانی ، همان آتش است که گرم و روشن میکند . در واقع خرد ، روشنی این گونه آتش است . « جان که تن را زنده دارد همانند است به آتش اندر گنبد که بر آتشگاه نشانند » . از این روی که آتش جای در آتشگاه دارد و به همه سوی گرمی برساند ، روشنی و فروغ به در نیفکند در سرایها دیده شود و خود با خورش زیست میکند . همین گون گوهر جان

، روشنی و گرمی است . « نی پز » ، معانی دیگری نیز داشته است که باید در پیش چشم داشت . کانیا ، که نی باشد ، به معنای مادینه و زن نیز هست .

در کردی این معانی نگاه داشته شده اند . پز در کردی ، هم بمعنای جنین و هم بمعنای فرج و آلت تناسلی زن است . پزدان و پزان ، بچه دان و بادکنک است . پزلی ، زهدان میباشد . « لی » ، هنوز در گیلکی بمعنای نی است . و در واقع « نی پز » همان پزلی است . پزو بمعنای تنیان و زهدان است . پزيسك و پزوسكه و پزوسك ، بمعنای شراره آتش است که در واقع ، پُن آتش است . بالاخره « پزیشك » که همان « پزیشك » فارسی باشد ، بیان آنست که پزیشکی ، در آغاز به هنر زایاندن گفته میشده است . نخستین پزیشك ، ماما (دایه) یا خود سیمرغ بوده است . این کار هم با پزیدن و پختن کار داشته است . و پزاندن ، بمعنای برداشتن بکارت و تخم افشاندن است . پزوك ، بمعنای غنچه و پژن بمعنای درخت پرشاخ و برگست .

پزاندن ، هم تخم افشاندن و هم پروردن و هم به بر رساندن و هم زایاندن و هم عشق ورزی بوده است . نی پز ، تنها بمعنای « نی نواختن » امروزه نبوده است ، بلکه عشقبازی با زن و تخم کردن افشاندن و پروردن او هم بوده است . آذر فروری ، بمعنای تولید جان و زایاندن جان و پروردن جان بوده است . به همین علت سیمرغ و بهمن ، هر دو ، آذر فرورزند (برهان قاطع) و همچنین سروش و رشن ، در نقشهای برجسته میترائی در غرب ، آذر فرورزند .

آتش = نگل نیا

منقل = آتشدان = تخمدان

در هزارش نگل نیا $ngllniya + nagaliya + nglia$ ، در پهلوی به آتش برگردانیده میشود . پسوند نیا و لیا در این واژه ها ، همان نی میباشد . پیشوند « نق و نگ » ، همان پیشوند های تقاره و تقام (ترانه و آهنگ) و نغمه است . نق زدن نیز از همین ریشه است که غرولند باشد . نقه و نق ، به صداهای خفیف و کم گفته میشود است . از این رو در کردی نیز نقه ، کمترین صداست . پس نگل نیا ،

که آتش باشد ، بمعنای « بانگ نای » است . این برابری نشان میدهد که میان بانگ نی و نی نوازی و آتش افروزی رابطه ای نیرومند بوده است . طبعا ریپتاوین که بمعنای « دوشیزه نی نواز است ، آتش فروز و گرم کننده بشمار میآمده است . در بندهشن بخش دهم ، پاره ۱۵۹ میآید که « تابستان را بنکده به نیمروز است ... » . هنگامی زمستان ... « به جهان در آید ، مینوی ریپهون از روی زمین به زیر زمین شود آنجا که چشمه آبهاست . گرمی و خویدی را به آب در فرستد تا ریشه درختان به سری و خشکی نخشکد » . البته از عینیت نیمروز با ریپهون میتوان شناخت که ریپهون ، اصل گرما یا بنکده تابستانست . افزوده براین ، دیده میشود که ریپهون نه تنها اصل گرمی بلکه اصل خویدی (نمناکی) نیز هست . و از این پیوند « نمناکی و گرمی » هست که میتوان دید که این آتش ، با آتش سوزان که خشکست فرق دارد . پس ریپتاوین که زرخدای نی نواز است ، با آهنگ نی ، در زمستان ، زیر زمین و چشمه ها و ریشه درختان را گرم میکند . در واقع آنجا جشن میگیرد ، و سرما را تبدیل به گرما میکند . خود واژه « منقل » نیز این رد پا را دارد . منقل باید همان واژه « مانگیله » در کردی باشد که بمعنای هلال (ماه تازه) است . هلال ، بنا بر اسطوره های ایران ، پذیرنده (تخم پذیر) است در واقع دوره مادینگی ماهست . و آتشدان ، بمعنای تخمدان است ، چون تخم و آتش برابرنند و کانون هم همین معنی را دارد . همچنین ، منگری در کردی سینی بزرگ است که یکی از نمادهای زهدانست . همچنین « مند = منگ » آب راکد است که نماد زهدانست ، و مندال ، فرزند است .

جرمه = ریپتاوین

ریپتاوین (سیمرغ = بن گرما) ،

روز دهم از بهمن ، به زمین فرومیرود

۱. سیمرغ ۲. آبان (آنابیت) روز دهم ۳. آرمیتی (زمین)